



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



زندگانه چهارده معصوم

• لقا المحدثين
• حاج شيخ عباس
• بيت النبوة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگزیده منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مکتبه المصطفی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	برگزیده منتهی الآمال
۷	مشخصات کتاب
۷	در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد
۷	در نسب شریف حضرت رسول
۱۵	در ولادت با سعادت رسول خدا
۱۶	در شرح احوال حضرت رسول در ایام رضاع و طفولیت
۱۸	در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت
۲۵	در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا
۳۸	وقایع ایام و سال های عمر شریف حضرت پیغمبر
۸۱	در وقوع مصیبت عظمی و وفات پیغمبر اکرم
۸۵	در بیان احوال اولاد پیغمبر اکرم
۸۹	در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر
۸۹	شرح حال سلمان محمدی
۹۱	شرح حال ابوذر غفاری
۹۳	شرح حال ابومعبد مقداد بن الاسود
۹۴	شرح حال بلال بن ریاح
۹۴	شرح حال جابر بن عبدالله انصاری
۹۵	شرح حال حذیفه بن الیمان العنسی
۹۶	شرح حال خالد بن سعید بن العاص
۹۸	شرح حال عمار بن یاسر العنسی
۱۰۰	شرح حال قیس بن عاصم المنقری
۱۰۱	پاورقی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۲۰

برگزیده منتهی الآمال

مشخصات کتاب

سرشناسه: قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: منتهی الآمال. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: برگزیده منتهی الآمال/عباس قمی؛ به کوشش رضا استادی.

مشخصات نشر: قم: مصطفی، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری: ۸۱۵ ص.

شابک: ۳۰۰۰۰ ریال ۴-۰۲۳-۴۶۶-۹۶۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۸۵۰۰۰ ریال چاپ چهارم ۸-۰۲۳-۴۶۶-۹۶۴-۹۷۸:

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Select of Montahi alamal

یادداشت: چاپ دوم: شهریور ۱۳۸۴.

یادداشت: چاپ چهارم: پاییز ۱۳۸۷.

یادداشت: عنوان روی جلد: برگزیده منتهی الآمال زندگانی چهارده معصوم (علیه السلام).

عنوان روی جلد: برگزیده منتهی الآمال زندگانی چهارده معصوم (علیه السلام).

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع: ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: استادی رضا، ۱۳۱۶، - گردآورنده

رده بندی کنگره: BP۳۶/ق۸/۱۱۶۳/۸۰۱۳۸۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۳۴۹۰۴

در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد

در نسب شریف حضرت رسول

هو ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «اذا بلغ نسبی الیعدنان فامسکوا». [۱] لهذا ما بالاتر از عدنان را ذکر نکردیم. و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده: بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است، و شبهه در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد. بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم

علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یک دیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یک دیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب، ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نمود. [۲]. اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران: همانا «عدنان» پسر «ادد» است و نام مادرش «بلهه» است، در ایام کودکی آثار رشد و شهادت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجمین ایام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی شتافتند عدنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضرب مشغول بود تا خود را به دامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم بود. بالجمله: چون عدنان به حد رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سکان یثرب و قبایل بر حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون «بخت نصر» از فتح بیت المقدس پیرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مأمن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد. و او را ده پسر بود که از جمله معد و عک و عدن و اد و غنی بودند، و آن نور روشن که از جبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش معد طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزمان دلیلی واضح بود که از صلبی به صلبی منتقل می شد، و چون آن نور پاک به معد انتقال یافت و «بخت نصر» نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند کس به طلب معد فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند و معد سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمال شبه پسرش «نزار» [۳] منتقل شد، مادر نزار معانه بنت حوشم از قبیله جرهم است. آنگاه که نزار به دنیا آمد پدرش نگاه کرد به نور نبوت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود: «ان هذا کله نزر فی حق هذا المولود»، هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون «نزار» به معنی «اندک» است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حد رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است: ربیع، دوم: أنمار، سوم: مضر، چهارم: ایاد. و از برای ایشان قصه اول: لطیفه ای است معروف [۴] در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعظام و اشراف بود و از «أنمار» دو قبیله پدید آمد: خشعم و بجیله و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قس بن ساعده ایادی که از حکما و فصحای عرب است و از ربیع و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند. در فضیلت ربیع و مضر بس است خبر نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: «لاتسبوا مضر و ربیع فانهما مسلمان» [۵] «مضر» [۶] معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مضر، عمرو است و مادرش سوده بنت عک است و نور نبوت از «نزار» به او منتقل شده بود و بعد از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز می گذاشت و مردم را به راه راست می داشت. گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اول کسی است که آواز حدی را برای شتران خواند [۷] و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عیلان [۸] که قبایل بسیار از او پدید آمد. دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان به صلاح و صواب دیداو فیصل می یافت و تا آن روز که نور محمدی صلی الله

علیه و آله و سلام پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اشباه او. مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حلوان قضاعیه یمنیه است که او را «خندف» گویند و او را سه پسر بود: ۱ عمرو ۲ عامر ۳ عمیرا. گویند، چون پسران وی به حد بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش بر میدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او رایافت و عامر رسید و آن را صید کرده کباب کرد. لیلی را از این حال سروری و عجبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس به او گفت: این تخندفین (خندفه آن را گویند که رفتارش به جلالت و تبختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر به کبر و ناز قدم زدم و از این روی الیاس او را خندف نامید و آن قبایل که با شما الیاس نسب می برند بنی خندف [۹] لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را «مدرکه» لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت «طابخه» نامیده شد. و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپمود به قمعهم لقب گشت و بالجمله، خندف الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خندف حزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاستو سقفی بر اوسایه نیفکند تا وفات یافت. [۱۰]. و بالجمله، نور نبوت از الیاس به مدرکه [۱۱] انتقال یافت و بعضی گفته اند که مدرکه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانش بوده و او را ابوالهذیل می گفتند. زوجه اش «سلمی بنت اسد بن ربیع بن نزار» بود و از وی دو پسر آورد یکی خزیمه و دیگر هذیل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوت به خزیمه [۱۲] منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ کنانه ۲ هون ۳ اسد. و کنانه [۱۳] مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عیلان بن مضر است و کنیتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که «بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس» را بگیر که از بطن وی باید فرزند بیگانه به جهان آید. پس کنانه، بره را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد: ۱- نضر ۲ ملک ۳ ملکان و نیز هاله را که از قبیله اُزد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به «عبد مناه» و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر [۱۴] نصارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی «قریش» لقب یافت، چه «تقرش» به معنی «تجمع» است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخلد و نور نبوت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فهر [۱۵] نام داشت و مادرش جندله بنت حارث جرهمیه است و فهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل: ۱ غالب ۲ محارب ۳ حارث ۴ اسد. از میان همه نور نبوت به «غالب» منتقل شد. و «غالب» را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیع خزاعیه: ۱ لوی ۲ تیم. و نور شریف نبوت به «لوی» [۱۶] منتقل شد و آن تصغیر «لای» است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱ کعب ۲ عامر ۳ سامه ۴ عوف. و در میان همگی نور نبوت به «کعب» منتقل شد. مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لوی از صنایع عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و در گاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند. لاجرم سال وفات او را که بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از ۴۴۶۵ محشیه دختر شبیان: ۱ مره [۱۷] ۲ عدی ۳ هصیص، و هصیص (به مهملات کزیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی «سهم» و دیگری «جمح» [۱۸] و به «سهم» منسوب است عمر و عاص و به «جمح» منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابومحذوره که مؤذن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مره بن کعب همان است که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلام ز کعب به وی منتقل شده

و او را سه پسر بود. کلاب مادرش هند دختر سری بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیم (بفتح تاء و سکون یاء) و یقظه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تیم منسوب است قبیله ابوبکر و طلحه، و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است ام سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل، و کلاب بن مره را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، دوم قصی [۱۹] و نامش زید است و او را قصی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیع بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره را که فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قصیرا که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که به معنی دور شده است و چون قصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود زراج [۲۰] بن ربیع و داع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید. و در آن زمان بزرگ مکه حلیل بن حبسیه [۲۱] بود و در مردم خزاعه که بعد از جرهمیان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دختران او حبی [۲۲] بود قصی او را به نکاح خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای وبا و رنج رعاف [۲۳] در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه به در شدند. جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و ابوغبشان الملک انیدر این منصب حجابت با حبی مشارکت کند و این کار بدین گونه برقرار شد تا قصیرا از حبی چهار پسر به وجود آمد: ۱ عبد مناف ۲ عبد العزی ۳ عبدالقصی ۴ عبد الدار. قصی با حبی گفت: سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسرت عبدالدار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام به در نشود، حبی گفت: من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با ابوغبشان که به حکم وصیت پدرم با من شریک است چه کنم قصی گفت: چاره آن بر من آسان است. پس حبی حق خویش را به فرزند خود عبدالدار گذاشت و قصی از پس چند روزی به طائف رفت و ابوغبشان در آنجا بود. شبی ابوغبشان بزمی آراست و به خوردن شراب مشغول شد، قصی در آن مجلس حضور داشت چون ابوغبشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانها شدید منصب حجابت مکه را از او به یک خیک شراب بخیرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را به دست فرزند خود عبدالدار داد و از آن سوی ابوغبشان چون از مستی به هوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد که گفتند: «احمق من ابی غبشان، اندم من ابی غبشان، اخسر صنفه من ابی غبشان». بالجمله، چون قصی مفتاح از ابوغبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقاییت و حجابت و رفادت ولوا و ندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و «سقاییت» آن بود که حاجیان را آب دادی و «حجابت» کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی و «رفادت» به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و به مزدلفه آورده بر ایشان بخش فرمودی و «لوا» آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیران لشکر یک لوا بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام ین قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و «ندوه» مشورت باشد و آن چنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخیرید و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را دارالندوه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکنند. بالجمله، قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت: ای معشر قریش، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زوار اویند، پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند. و قریش تا زمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود. اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قصی شکست خورد، پس برادر مادری قصی «زراج بن ربیع» با دیگر برادران خود از ربیع با جماعتی از قضاعه به اعانت قصی آمدند با خزاعه جنگ کردند تا آنکه قصی

غلبه کرد پس بر قصی به سلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هر کس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را «مجمع» گفتند. قال الشاعر: شعر: ابو کم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل من فهر [۲۴]. و قصی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زنبی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد. پس قصی منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرش عبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصی وفات یافت و او را در حجون [۲۵] مدفون ساختند و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلام قصی به عبد مناف انتقال یافت و عبد مناف را نام، مغیره بود و از غایت جمال «قمر البطحا» لقب داشت و کنیتش، ابو عبدالشمس است و او عاتکه دختر مره بن هلال سلمیه را تزویج کرد و وی دو پسر تو امان [۲۶] متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را «عمرو» نام نهادند که یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت: در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچ کار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت، زیرا که عبدالشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشتند و عبد مناف غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی «المطلب» که از قبیله اوست عبیده بن الحارث و شافعی، و پسر دیگرش «نوفل» است که جبر بن مطعم به او منسوب است. و هاشم بن عبد مناف را که نام او عمرو بود از جهت علو مرتبت او را «عمرو العلی» می گفتند و از غایت جمال او را و مطلب را «البدران» [۲۷] گفتندی و او را با مطلب کمال مؤالفت و ملاطفت بودی چنانکه عبدالشمس را با نوفل. و بالجمله، هاشم لقب یافت و دیگری را «عبدالشمس». چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت و مروت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت خود همی داشت چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده به مکه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ترید کرده بدیشان می خوراند از این روی او را «هاشم» لقب دادند، چه «هشم» به معنی شکستن باشد. یکی از شاعران عرب در مدح او گوید: شعر: عمرو العلی هشم الثرید لقومه قوم بمکه مستنن عجانفست الیه الرحلتان کلاهما سیر الشتاء و رحله الا صیاف و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر هم داستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگاهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند. در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مرهوی بنی حارث بن فهر از دوستان و هوا خواهان اولاد عبدمناف گشتند. پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئی ها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشیید قسم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند. و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را «مطیین» خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنیعدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را «احلاف» لقب دادند و چون جماعت احلاف و مطیین از بیکین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان

فزونی جویند بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دومنصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خمسسه همی به میراث می رفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلیید و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود «شیهه» گذاشت و در میان اولاد او بماند. اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: «اجعل اللواء فینا». آن حضرت در جواب فرمود: «الاسلام اوسع من ذلك» کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یکک خاندان آیات فتح آن بسته شود. پس آن قانون و دارالندوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از برافتاد اولاد عبدالدار بخیرید و دارالاماره کرد. اما سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گذاشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس. و بالجمله، چون صیت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نجبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله «اسد» است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و لکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرع و ابتهال از حق تعالی سؤال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به «سلمی» دختر عمرو بن زید بن لیبید از بنی النجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح در آورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه [۲۸] که مدینه ای است در اقصی شام و مابین او و عسقلان دو فرسخ است وفات فرمود: اما از آن سوی سلمی، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را «شیهه» گفتند و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فعال برآمد که «شیهه الحمد» لقب یافت و در این وقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت. پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شیهه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت. از آن پس که مطلب به خانه خویش شد عبدالمطلب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقایت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تحف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته به کوه ثبیر بردی و قربانی کردند و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی، اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود. و بالجمله، نخستین ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطلب مکنی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حد رشد

و بلوغ رسید عبدالمطلب در خواب ماء مور شد به حفر چاه زمزم. همانا معلوم باشد که عمرو بن الحارث الجرهمی که رئیس جرهمیان بود در مکه در عهد قصی، حلیل بن حبسیه از قبیله خزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حجرالا سود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره از طلا که اسفندیار بن گشت اسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود بر گرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت. این بود تا زمان عبدالمطلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بدهد، زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده، عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید اینکار به حکم قرعه فیصل دهم. ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دونیمه کرد و امر فرمود «صاحب قدامح» را که قرعه زدن با او بود قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش، چون قرعه بزد، آهو بره‌های زرین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به «غزالی الکعبه» مشهور گشت. نقل است که ابولهب آن را دزدید و فروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کاربرد. ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب! این چاه از جد ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان. عبدالمطلب گفت: این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن به رهای نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام. پس در اثنای راه در یکی از بیابان ها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت: بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کردند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند، چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمهای از آب صاف و شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشک های خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است، پس برگشتند و زمزم را به آنحضرت مسلم داشتند. [۲۹]. بالجمله، عبدالمطلب بعد از حفر زمزم، بزرگوار عظیم شد و «سید البطحاء» و «ساقی الحجیج» و «حافر الزمزم» بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدت و داهیه به نور جمال او متوسل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبدین عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولد شد بیشتر از احبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم ز مادر بزاد، زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رسانیده بودند و طایفه ایاز یهود که در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که

چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید. بالجمله، عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هریک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تارفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود، چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پارهای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقت گاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این باد تو وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند، چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند با خدای خود عهد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند، در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند. پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زند به نام هر که بر آید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبدالله بر آمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان «اساف» و «نائله» که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود. ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت: در میان شما دیت مرد بر چه می نهند گفتند: بر ده شتر. گفت: هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زیند اگر به نام شتران بر آمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله بر آمد فدیة را افزون کنید و بدین گونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر بر آید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد. پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبدالله بر آمد. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله بر آمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر بر آمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لا و رب البیت، بدین قدر نتوان از پای نشست. بالجمله، دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران بر آمد. عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیة عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «انا بن الذبیحین» [۳۰] و از دو ذبیح، جد خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود. علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سن شباب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند به او دختر دهند و نور او را برابند، زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال. که و در روز بر هر که می گذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را «مصباح حرم» می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب (ابنعبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره) جفت گردید. پس سبب مزاجت را نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست. و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دو بیست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند! بالجمله، چون حضرت آمنه صدف آن در ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی بودند نعمت شدند، تا به جایی که آن سال را «سنه الفتح» نام نهادند. در همان سال عبدالمطلب عبدالله را به رسم بازرگانان به جانب شام

فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت، جسد مبارکش را در «دارالنابغه» به خاک سپردند. اما از آن سوی، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیهاالسلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. [۳۱] در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وانك نبي الله ورسوله» آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت: اینک علی ولی توست. گفت: شهادت می دهی که علی ولی من است، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد. علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علی بن ابیطالب علیه السلام. [۳۲].

در ولادت با سعادت رسول خدا

بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و علامه مجلسی رحمه الله نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند. [۳۳] و شیخ کلینی [۳۴] و بعضا فاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رساله‌های در این باب نوشته موسوم به «میزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء»، طالبین به آنجا رجوع نمایند. و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی که اصحاب فیل، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و به حجاره سجیل معذب شدند و ولادت شریف به مکه شد در خانه خود آن حضرت. پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابیطالب بخشید و اولاد عقیل آن را فروختند به محمد بن یوسف برادر حجاج و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد «خیزران» مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنه ششصد و پنجاه و نه ملک مظفر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده. از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که جمیع خلائق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزد و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دیدند که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش

شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحرساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به اومی گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را «آل الله» گفتند، زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیه السلام مادر آن حضرت گفت: والله که چون پسر بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را «محمد» نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت: شعر: الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الا ردان قد ساد فی المهد علی الغلمان، حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود. در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت: وای بر شما! از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است، پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم. آن ملعون گفت که استعلام این امر کارمن است. پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل، یک حرف از تو سؤال می کنم، بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است، پرسید که آیا مرا در او به رهای هست گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت: بلی، ابلیس گفت: راضی شدم. [۳۵]. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) [۳۶] و [۳۷] و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امتهما و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی در کتاب «احتجاج» روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد، زیرا که او را جائی بود در آسمان سوم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم. [۳۸].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود میان انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب «حلیمه سعدیه» را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد. در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت او را به عقد خود در آورد حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عم او حمزه از یکرزن شیر خورده بودند. [۳۹]. و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه «ثویبه» [۴۰] آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او «حلیمه سعدیه» آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامیکه بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود. [۴۱]. در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالیم قرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشتو من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را. [۴۲] ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذؤبب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خشک سالی و قحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکه آمدم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه، و شتر مادهای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچ یک از زنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نگرفتند، برای آن که آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات! هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد پرسیدم که این مرد کیست گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم. فرمود: تو کیستی گفتم: زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود: «بخ بخ خصلتان جیدتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد»، بهبه دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عزابدی. آنگاه فرمود: ای حلیمه، نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتع از یتیم متصور نمی شود و تو بدین کار چونی چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم، پس با آن جناب به خانه آمنه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم، پس آن در یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود، پس شوهرم گفت: ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت آن دراز گوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با

آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهار پایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی مرا موکل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه! نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند، پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکات آن حضرت. و هرگز در جامه های خود حدث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود. پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم، پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم. چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و برقله کوهی بردند و او را شست و شو کردند، پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد، پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد ترا گفت: ای مادر، مترس خدا با من است. و بوئی از او ساطع بود از مشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت: این است که پادشاهان رامقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد. [۴۳] و از ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد. [۴۴] و به سند معتبر دیگر روایت کرده است، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی «محمد» نام از «حلیمه» نا پیدا شده است، پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب! سوار شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و دردور کعبه می گردید و این شعر می خواند: شعر: یا رب رد را کبی محمدا ردا الی واتخذ عندی یدایا رب ان محمدا لن یوجدا تصبح قریش کلهم مبددا، یعنی ای پروردگار من، برگردان به سوی من شه سوار من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان. پروردگارا، اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد. پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ندا رسید که در فلان وادی است، در زیر درخت خار امغیلان، چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار، رطب آبدار می چیند و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند، پس، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی گفت: منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب، پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. [۴۵] بالجمله، چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند اما یمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و «برکه» نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به حضانت و نگاه داشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رانگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را به پیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک خویش در آورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم. بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر [۴۶] می شد میانش را می شکافت [۴۷] و بر دو طرف سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوس و کشیده بود و رگی در میان پیشانی بود که هنگام غضب پر میشد و برمی آمد و بینی آن جناب باریکو کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهای سفید و براق و نازک و گشاده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورت هائی بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند. اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است. بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از موعاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد و چون راه می رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشید و باتأنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هر که را میدید مبادرت به سلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و کلمات جامع همی گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهرکننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از برای فوت امور دنیابه غضب نمی آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چون شاد میشد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانش مانند دانه های تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و هر کس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه به کارایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمی کرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمیشد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند. آداب مجلس پیامبر و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس

جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این، و چون داخل مجلس میشد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این، امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره‌ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلقت است نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا میکرد والا- به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی میکرد و خلق عمیماً همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بود. مجلس شریفش، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بد کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل می کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آن که باطل گوید. و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد و کسی را مذمت نمی کرد و احدی را سرزنش نمی فرمود و عیب‌ها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خودمستفید شوند. [۴۸]. در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من آی، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست میداری که کس با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمت و خالات و خویشان خود این کار روا داری عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت: «اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه» [۴۹]. دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از «سیره ابن هشام» نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام به جبلطی آمدند و فتح کردند و اسرایی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود. چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول الله، هلک الوالد و غاب الوافد، یعنی پدرم حاتم مرده و برادر معدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منت گذارد. و روز اول و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سوم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مترصد هستم قافله با امانتی پیدا شود ترا به ولایت بفرستم و از او عفو فرمود. [۵۰] اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار. احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است. [۵۱]. بخش نامه پیامبر برای سپاهیان ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قاندان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین گونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای. هان ای مردم! مکر نکنید و از غنایم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله‌ها جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزدیک جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و به آب غرق کنید و درختان میوه دار را برنیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید. [۵۲]. و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معامله نکرد و شیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی، جهاد با نفس را بزرگتر میدانست، چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت

فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است فرمود: جهاد با نفس اماره [۵۳] و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتستلون که در آنها و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز دنیا رفتن گذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شترسواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او بهقرض گرفته بود. [۵۴]. و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که اگر میخواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا میکنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آن حضرت سهروز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد. [۵۵]. و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آن حضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست فاطمه علیها السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین (علیهما السلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامی است که می خورم [۵۶] و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. [۵۷] و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت: «الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال». [۵۸]. و از مجلسی برنی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد. [۵۹]. و روزی هفتاد مرتبه «استغفر الله» و هفتاد مرتبه «اتوب الی الله» میگفت. [۶۰]. و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم، اوس بنخولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آنرا یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا میتوان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی میکنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست میگرداند و هر که در معیشت خود میان هر و باشد خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد. [۶۱]. و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت، پس آن را ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست [۶۲]. و ماه شعبان را تمام روزه می داشت. [۶۳]. ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سختترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب میرسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست ترین طعام ها را نگاه میداشت مانند جو و خرما و هر چه می طلبیدند عطا میفرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می

خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می کرد و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب و وضو را به دست خود حاضر میکرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمتهای اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را میلیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدق را نمی خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و برد یمنی می پوشید و جبه پشم می پوشید و جامه های سطر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به مسکینی می بخشید و عبائی داشت که به هر جائی که میرفت دو ته میکرد و به زیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش. و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تالیف قلب می فرمود و خویشان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر میطلبید قبول عذر او مینمود و تبسم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمیشد. و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمت کاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت. و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نیکی جزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا میکرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود و هر که نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود. و رضا و غضب، او را از گفتن حق مانع نمی شد و خیار را گاه با رطب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر خربزه و انگور را دوست تر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد. اما گوشت شکار را میخورد و پنیر و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شورها کدو را و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزی ها کاسنی و باذروچ که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را. [۶۴]. شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبهای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش ازلیف خرما بود [۶۵] و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و میلرزید، فرمود که چرا از من می ترسی، من پادشاه نیستم. [۶۶]. و از انس بن مالک روایت است که گفت: من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس اف به من نگفت هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی [۶۷] و گفت که از برای آن حضرت شرتی بود که افطار میکرد بر آن و شرتی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده، پس من شربت آن حضرت را خوردم، پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت تشریف آورد، از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جائی افطار کرده یا کسی آنجناب را دعوت کرده گفت: نه! پس آن

شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه‌های که غیر از خدا ندانند از جهت آنکه آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح شد در حالی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود. [۶۸] مطرزی در «مغرب» گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عمیری گفتند، روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید او را چه شده که محزون است گفتند: «مات غیره»، جوجه گنجشکی داشته است که مرده. حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا ابا عمیر، ما فعل النغیر [۶۹] و روایت شده که آن بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من. آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول الله! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست، فرمود: این را میدانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم، پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بندهاش که ببیند او را از رفقاییش خود را امتیاز داده. [۷۰] و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبح های سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گرفت به جهت دل خوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول می کرد بر جامه آن حضرت، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بر طفل. حضرت می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند! پس حضرت فارغ می شد از دعای او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متاذی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست. [۷۱]. و در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا فرمود: اراده کوفه دارم. پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت و در جاده او پا گذاشت، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه کوفه همان است که آن را وا گذاشتی، فرمود: دانستم آن را، گفت: پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما، آن مرد ذمی گفت: پیغمبر شما به این امر کرده شما را فرمود: بلی. آن مرد ذمی گفت: پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد. [۷۲]. ولنعلم ما قال البوصیری: شعر: محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجمفاق النبین فی خلق و فی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرمو کلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر اورشفا من الیدیمفهو الذی تم معناه و صورته ثم اصطفاه حبیباً باری النسمفبلغ العلم فیه ائنه بشر و انه خیر خلق الله کلهم از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت. [۷۳] روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که هدر کردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند [۷۴]، پس حق تعالی فرستاد که (نک لعلی خلق عظیم). [۷۵]. و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تادیب کرده خدایم و علی تادیب کرده من است، حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست. [۷۶]. و شجاعت آن

حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسدالله الغالب علیه السلام می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچکس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. [۷۷] و ابن عباس نقل کرده چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود. [۷۸]. آداب سفره و غذاخوردن و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بد بو تناول نمی نمود و هرگزطعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والا- ترک می کرد و درمجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست میکشید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن میگردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. [۷۹]. و در آب آشامیدن اول «بسم الله» می گفت و اندکی می آشامید و از لب برمی داشت و «الحمدلله» می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب میکرد و می آشامید و گاه از دهان مشک می آشامید و سروریش خود را به سدر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده موبودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد و بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریضی می مالید شفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز نوشت و هردابه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه و امثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد. [۸۰]. شوخی های پیامبر و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار بر دراز گوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال. [۸۱]. و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد اما حرف باطل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را. [۸۲] و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت: نه. چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است. و ابن شهر آشوب روایت کرده است زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده ای گفت: اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن، گفت: نخواهم کرد. مؤلف می گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبر و تأمل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم یقین خواهد دانست حقیقت و پیغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز، زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر میکشیدند و بر میجستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده: (و ما کان صلاتهم عند البیت الامکء و تصدیه). [۸۳]. و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. و الحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است، کسی

که در صحرای مکه ایشان را مشاهده کند می‌داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت میباشند. و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم میرسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنة و اطوار حمیده. از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقیندر این باب کتابها نوشته اند و عشری از اعشار آن را احصا نکرده و به عجز خود اعتراف نموده اند. والله العالم

در ذکر پاره‌ای از معجزات رسول خدا

بدان که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است و «ابن شهر آشوب» نقل کرده که چهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت، که سه هزار از آنها ذکر شده است. [۸۴]. فقیر گوید: که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبار آن حضرت به غائبات چنان که می‌آید انشاء الله تعالی اشاره به آن، بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویدا است و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت، قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در مقابل قرآن کلمه‌های چند به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و غیره. از کلمات مسیلمه است که در برابر سوره «الذاریات»، گفته: «والزراعات زرعاً، فالحاصدات حصداً، فالطاحنات طحناً، فالخابزات خبزا فالالا- کلاک و در برابر سوره «کوثر»، گفته: «انا اعطیناک الجاهر فصل لربک وهاجر ان شائک هو الکافر» و از کلمات اسود است که مقابل سوره «بروج» آورده: «والسماء ذات البروج والارض ذات المروج والنساء ذات الفروج والخیل ذات السروج و نحن علیها نموجبین اللوی والفلوج» و این کلمات نیز از او است: «یا ضفدع بین ضفدعین نقی نقی کم تتقین لا الشارب تمنعین ولا المء تکدرین اعلاک فی المء و اسفلک فیالطین» این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مسیلمه و اسود به هم بیندند و آن را وحی منزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند، زیرا که مسیلمه و اسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی‌گوید و اگر گوید قبح آن را بدانند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم «حیاها لقلوب» علامه مجلسی (رضوان الله علیه)، زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد. و بالجمله، ما در این کتاب مبارک اشاره می‌کنیم به چند نوع از معجزات آنحضرت. معجزات نوع اول نوع اول: معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه مانند شق قمر و رد شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه‌ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می‌کنیم: شق القمر اول: در شق قمر است: الله تعالی (اقتربت الساعه وانشق القمر و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر قال المستمر)، [۸۵]. یعنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزهای رومی گردانند و می‌گویند سحری است پیوسته. [۸۶]. اکثر مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذی حجه بود. [۸۷]. رد الشمس دوم: علماء خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را پی‌کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزارند حضرت امیر علیه السلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گزارد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نماز کرده‌ای گفت: نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم. پس حضرت فرمود که خداوند! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را

برای او برگردان! اسماء گفت: والله! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمین‌ها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت. [۸۸]. ریزش باران سوم: ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوند، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف، پس باران هفت سال برایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیردر پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند، پس حضرت بر منبر آمد و حمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه‌های ما منهدم شود، پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت: حوالینا ولا علینا، خداوند، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران. و به «اللهم هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یک ماه سیلاب در رودخانه‌ها جاری بود، پس حضرت فرمود: والله اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن میشد. بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید شعر: وایض یستسقی الغمام بوجهه شمال الیتامی عصمه للارامل آنحضرت فرمود: چنین باشد. [۸۹]. تسبیح گفتن انگور چهارم: به سند معتبر از ام سلمه منقول است که روزی فاطمه علیها السلام آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب. چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیری برایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: خداوند! اینها اهل بیت منند، پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی. و من در میان عتبه در ایستاده بودم، گفتم: یا رسول الله! من از ایشانم فرمود: که بازگشت تو به خیر است اما از ایشان نیستی. پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام نار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند، پس به دست علی علیه السلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جبرئیل گفت: نمی خورد از این میوه‌ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر. [۹۰]. معجزات نوع دوم نوع دوم: معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آنحضرت [۹۱] و حرکت کردن درخت به امر آنحضرت [۹۲] و تسبیح سنگریزه در دست آنحضرت [۹۳] و حنین جذع [۹۴] و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر [۹۵] و برای عبدالله بن جحش در احد [۹۶] و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودجانه به معجزه آن حضرت [۹۷] و فرو رفتن دستهای اسب سراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجرت [۹۸] و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفای کنیم به ذکر چند امر: درخت حنانه اول: خاصه و عامه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله، رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرخص شد برای حضرت منبر ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوم می نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله‌های که ناقه در مفارقت فرزند خود کند، پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد، پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله میکرد و آن را «حنانه» میگفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند [۹۹] و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کنند و در زیر منبر

دفن کردند. [۱۰۰]. درخت متحرک دوم: در نهج البلاغه و غیر آن، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی میدانی مکه تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی. حضرت فرمود که سؤال شما چیست گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند: بلی، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد، پس فرمود: ای درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو باریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حق آن خداوندی که او رابه حق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند، پس من گفتم: لا اله الا الله! اول کسی که به تو ایمان می آورد منم و اول کس که اقرار می کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم، پس همه آن کافران گفتند: بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است. [۱۰۱]. شباهت درخت متحرک با جریان ابرهه فقیر گوید: که «صاحب ناسخ» نگاهشته که این معجزه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحریک درخت نقل فرموده با قصه «ابرهه» و ظهور ابابیل مشابهتی دارد، زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام مفترض الطاعه می شمرد و خود را صادق و مصدق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بزند و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمانبردار شد، چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت می کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد، چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است. انتهی. [۱۰۲]. درخت همیشه سبز سوم: راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سوی «جعرانه» (نام موضعی است) برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سؤال میکردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملج اُ کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود راچسباند و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آن که پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر به عدد درختهای مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسند و بخیل نخواهید یافت. پس در ماه ذیقعد از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند. [۱۰۳]. تازیانه نورانی چهارم: «ابن شهر آشوب» روایت کرده که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون در مسجدالحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نشنوی مبادا ترا فریب

دهد، چون داخل مسجد شده چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو میرد صدای آن حضرت را بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد و گفت: یا رسول الله من در میان قوم خود سر کرده و مطاع ایشانم، اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم. حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن، چون به قوم خود برگشت از سر تازیانه اونوری مانند قنديل ساطع بود.

[۱۰۴]. معجزات نوع سوم نوع سوم: معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده، مانند تکلم کردن گوساله آلدزریح و دعوت او مردم را به نبوت آن حضرت [۱۰۵] و تکلم اطفال شیرخواره با آن حضرت [۱۰۶] و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یعفور و گوسفند زهرآلوده و غیر ذلک [۱۰۷] از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر: تقاضای آهو از پیامبر اول: راوندی و ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند: یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید، پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم. فرمود: خواهی کرد گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران، پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست. چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله آن را رها کن. چون آن را رها کرد دوید و می گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و «ابن شهر آشوب» روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم، پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو «آهو بچه» روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند، پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان. [۱۰۸] شکایت شتر دوم: جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد، عمر گفت: یا رسول الله، این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم. حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر می کردم که زن برای شوهر سجده کند [۱۰۹] پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین شکایت می کند. گفت: راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم حضرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت چنین باشد. [۱۱۰]. سوم: راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که «سفینه» آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تختهای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم: من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط می گردانی پس در دلم افتاد که گفتم: ایسبع من سفینه ام مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرمت آن حضرت را در حق مولای او نگاه دار. والله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد پس خوابید و اشاره کرد به سوی من که سوار شو چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه بسیار و آبهای شیرین بود، پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر

من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه‌ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه‌ها پر کردم و جامه‌ای که با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن بیفشرم و بیاشامم. چون فرارغ شدم خوابیدم و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می‌رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می‌گفتند: تو کیستی از جنی یا از انسی گفتیم: من سفینه مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می‌کند، چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه‌ها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می‌کرد که من چه میکنم پس جامه‌ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو رابه کشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیاده از امت او بکند، پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جزای خیر بدهد، چون این را گفتم، والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می‌کرد تا از او غایب شدم. [۱۱۱]. چهارم: مشایخ حدیث روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم راده قضای حاجت می‌نمود از مردم بسیار دور می‌شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را «سبز قبا» می‌گویند از هوا فرود آمد موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد، پس موزه را انداخت مارسیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن. [۱۱۲]. فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده و آن چنان است که «ابوالفرج» از «مدائنی» روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و گفت: هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد، پس محدثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد می‌کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزغل المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آنجناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد آنگاه آنرا در شعر خود در آورد و گفت: شعر: الا- یا قوم للعجب العجاب لخف ایبالحسین وللحباب (الابیات). [۱۱۳]. معجزات نوع چهارم نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفایافتن زخم سلمه بن الاکوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفراء و پای محمد بن مسلمه و پای عبدالله عتیکو چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آنحضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگلستان مبارکش جوشید الی غیرذلک [۱۱۴]. اثر دست مبارک پیامبر اول: راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچلیدید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و شفا یافت. چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که دعا کند، مسیلمه دست

برسرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد. [۱۱۵]. فقیر گوید: از این نحو معجزات واژگونه [۱۱۶] از مسیلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب رادهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرسد و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن. مسیلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید. دندانهای آسیب ناپذیر دوم: سید مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جعدی که از شعرای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعداد شده قصیده‌های در خدمت آن حضرت میخواند تا رسید به این شعر: شعر: بلغنا السمء مجدنا وجدودنا وانا لثرفوفوق ذلک مظهرا مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری گفت: بهشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود که نیکو گفتمی خدا دهان ترا نشکند: راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر میروید. [۱۱۷]. سوم: روایت شده که ابوهریره خرمائی چند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. [۱۱۸] ابوهریره پیوسته از آن مزود خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت: شعر: للناس هم ولی فی الناس همان هم الجراب و قتل الشیخ عثمان. خرمای تازه از درخت خشک چهارم: و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با گروهی از اصحاب به سرای ابوالهیثم بن التیهان رفت. ابوالهیثم گفت: مرحبا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم. حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست، علی علیه السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند، این از آن نعمتهاست که در قیامت شما را باشد. [۱۱۹]. زنده کردن دو بچه پنجم: راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغالهای داشت آن را ذبح کرد به زوجه خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را مشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و به سوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال رامشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مرد. آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد، چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند، چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و به جائی رفته اند. برگشت و گفت: حاضر نیستند. حضرت فرمود که باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت البته مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند. [۱۲۰]. برکت در طعام ابویوب ششم: از حضرت سلمان روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که

طعام می‌خواهد بیاید به خانه ابویوب، پس ابویوب ندا می‌کرد و مردم می‌دویدند و می‌آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم‌نشد، پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود برخیز به اذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به گفتن شهادتین بلند کردند. [۱۲۱] شفای مشرک و ایمان آوردن او هفتم: شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که ابو براء که او را «ملاعب الاسنه» می‌گفتند و از بزرگان عرب بود به مرض استسقا مبتلا شد. لیبید بن ربیع را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد با دوا سب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمی‌کنم لیبید گفت که من گمان نمی‌کردم که کسی از عرب هدیه ابوبراء را رد کند. حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول می‌کردم البته از او را رد نمی‌کردم، پس لیبید گفت که علتی در شکم ابوبراء به هم رسیده و از تو طلب شفای کند. حضرت اندک خاک از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آنان داخت و به او داد و گفت: این را در آب بریز و بده به او که بخورد. لیبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خورد ابوبراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد. [۱۲۲]. برکت در گوسفند ام معبد هشتم: از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده‌اند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه ام معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقظ (أرقط به روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت: ندارم. و توشه ایشان آخرفته بود، پس ام معبد گفت: اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شما تقصیر نمی‌کردم. حضرت نظر کرد دید در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود: ای ام معبد، این گوسفند چیست گفت: از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن برود برای این، در خیمه مانده است. حضرت فرمود که آیشیر دارد گفت: از آن ناتوان تر است که توقع شیر از آن توان داشت مدت‌ها است که شیر نمی‌دهد. حضرت فرمود: رخصت میدهی من او را بدوشم گفت: بلی، پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش می‌یابی بدوش. حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارکش بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت: خداوندا برکت ده در گوسفند او، پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس راسیراب میکرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، بهام معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می‌باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتى که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند، چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر از کجا آورده ای ام معبد قصه را نقل کرد. ابو معبد گفت می‌باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است. [۱۲۳]. نهم: جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم. زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم، پس رفتم و گفتم: یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی. فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو. فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم تنها گفتم: هر که می‌خواهی و گمان کردم که علی علیه السلام را همراه خود خواهد آورد، پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می‌آورم و گوشت را پاره‌پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم. و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله، طعام مهیا شده است. حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد کهای گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را، پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که میرسید می‌فرمود اجابت کنید دعوت جابر را، پس به روایتی

هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم گروه بی حد و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفتکه آیا به حضرت گفتمی که چه چیز نزد ما هست گفتم: بلی. گفت: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میدانند. آن زن از من داناتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده میشد تا آنکه آن خانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده. آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت میداد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پراز ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند، پس بار دیگر کاسه را پراز ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گوسفندی بیشتر از دوزراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند، پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم، پس من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنورو دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم. [۱۲۴]. شفای چشم جانباز دهم: روایت شده که قتاده بن النعمان که برادر مادری ابوسعید خدری است و از حاضر شدگان بدر و احد است در جنگ احد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد: زنی نیکو روی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست میدارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت: «اللهم اكسه الجمال» او از اول نیکوتر گشت [۱۲۵] و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد او در جواب گفت: شعر: انا ابن الذی سالت علی الخدعینه فردت بكف المصطفى احسن الرد شعر: فعادت کما كانت لاول مره فیا حسن ما عین و یا حسن ما رد و نظیر این است حکایت زیاد بن عبدالله پسر خواهر میمونه بنت الحارث زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به خانه میمونه آمد چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه تشریف آورد میمونه عرض کرد: این پسرخواهر من است. آنگاه حضرت به جانب مسجد شد و «زیاد» ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گذاشت، حضرت در نماز او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و بینی برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجا است که شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است: یابن الذی مسح النبی براسهوه دعاله بالخیر عند المسجد ما زال ذاک النور فی عرینه حتی تبو برینه فی المالحد شعر: معجزات نوع پنجم - نوع پنجم: در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان، مانند هلاک شدن مستهزئین و دریدن شیر «عته بن ابی لهب را و کفایت شرابو جهل و ابولهب و ام جمیل و عامر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نصر بن الحارث و زهیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک [۱۲۶] و ما در اینجا اکتفا میکنیم به ذکر چند امر: توطئه ابوجهل اول: علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد کعبه نماز می کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و به روایت

دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد، پس مرد دیگر برخاست و گفت: من میروم که او را بکشم، چون به نزدیک آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آن حضرت ازدهائی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم. [۱۲۷]. دوم: مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه (انا کفیناک المستهزئین) [۱۲۸]. روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود، پس خدیجه آرضی الله عنها ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی به نزد حضرت آمد دید که نماز می کند و علی علیه السلام در پهلویش نماز می کند، پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوئ پسر عم خود، پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز می کردند و بس. تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شر استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج نفر بودند: ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بنطلاطله، و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند. پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مغیره است و از استهزاء کنندگان است حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزهای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبیرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید (دخترش در پایین کرسی خوابید) پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته‌های ولید گفت: این خون پدر تو است، آب مشک نیست، پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و به جهنم پیوست، و چون عامر بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس چوبیبه کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد، و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره به دیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجاب دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد، و حارث بن طلاله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد، گویند که مار او را گزید و مرد، و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هی آتش متغیر شد چون به خانه آمد او رانشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد کهمرد. [۱۲۹]. سوم: راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوند بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبیه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند. [۱۳۰]. چهارم: ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از شبها در نماز سوره «تبت یدا ابی لهب» تلاوت نمود، پس گفتند به ام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمت می کرد. آن ملعونه در خشمش و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهم شنواید و می گفت کیست که محمد را به من نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشست بود گفت: یا رسول الله، خود را پنهان کن که ام جمیل میآید می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید. حضرت فرمود که مرا نخواهد دید، چون به

نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی گفت: نه. پس به خانه خود برگشت. پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمم را مذمت می گفتند و مذمم نام من نیست. [۱۳۱]. پنجم: ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انزمام شما چه بود ابوسفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردم سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد. ابورافع با ام الفضل زوجه عباس گفت: اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به «عدسه» مبتلا کرد و «عدسه» مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند تا پنهان شد [۱۳۲] علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است، پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است. [۱۳۳]. معجزات نوع ششم نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر: اول: علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را «وادی مجنه» می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، انذار کنندگان گفتند ای قوم ما به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آن چه را که پیش از او گذشته است، هدایت می کند به سوی حق و به سوی راه راست، ای قوم اجابت کنید داعی را و ایمان آورید تا پیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم، خدا پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی میباشند و ایشان از فرزندان (جان) اند. [۱۳۴]. دوم: شیخ مفید و طبرسی و سایر محدثین روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ایاز کافران جن در این وادی جا کرده اند و می خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترا به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید، پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایید، چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا بازداشت و خود

داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابیطالب علیه السلام و وصی رسول خدا و پسر عم او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله‌های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند. پس حضرت، الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم. حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر برهیت خود می ماندند همه را هلاک می کردم، پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را به تو خیر ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم. [۱۳۵]. سوم: ابن شهر آشوب روایت کرده است که «تمیم داری» در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در «حجون» در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین بر طرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول پروردگار عالمیان. [۱۳۶].

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زهری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند، چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند. «عبیدیا لیل» و «مسعود» و «حیب» پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود. یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت: خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سومی گفت: والله، بعد از این با تو سخن نمی گویم، زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاءن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن. و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید، زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را «عداس» می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آنحضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت: از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی. عداس گفت: تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک میچکید. چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که مرد فریبندهای است و دست از دین «ترسائی» خود بردار، پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز به سوی مکه مراجعت نمود و

چون به «نخله» (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جن «نصیبین» (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند. و به روایت دیگر حضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل «نصیبین» به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت باصحاب خود گفت که من مأمور شده‌ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت، عبدالله گفت: چون به اعلائی مکه رسیدیم و حضرت داخل دره «حجون» شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من به سوی تو بیایم، پس آن حضرت رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آنجناب را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره‌های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی گفتم: بلی مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند. فرمود که اینها جن نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند. معجزات نوع هفتم نوع هفتم: در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ست در اخبار از مغیبات. فقیر گوید: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب، زیرا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب خبر دهد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام خذ کرده و از مشکات نبوت اقتباس کرده: قال شیخنا البهائی رحمه الله: «جميع احاديثنا الا ماندر تنتهي الى ائمتنا الاثنى عشر وهم ينتهون الى النبي صلی الله علیه و آله و سلم لان علومهم مقتبسه من تلك المشكاه.» لکن ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبر اکتفا می کنیم: اول: حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر اشرفیهائی که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب «فدا» نمود. او گفت: یا رسول الله من غیر این ندارم. فرمود: پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود عباس گفت: من گواهی میدهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو، زیرا که هیچ کس حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم، پس حق تعالی فرستاد که «بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا باندند در دل شما نیکی، به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است» [۱۳۷] و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود. [۱۳۸]. دوم: ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله می خواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بپرسی گفت: بگو فرمود: آمده‌ای که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد. گفت: بلی، یا رسول الله. حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست می گوئی. حضرت فرمود که به زبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابوسفیان منافق بود یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشستیم و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت، ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد شخصی از حاضران گفت: نه. ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده ترا گریان گرداند ایا بوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است، زیرا که حق تعالی فرموده است: «و رفعلک ذکرک» [۱۳۹]، و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. [۱۴۰]. سوم: راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان

خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغنی شود. [۱۴۱]. چهارم: راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: دو روز است که طعام نخورده ام. حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم. فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند، پس، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: در بازار چیزی نیافتم. حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربیع یافتی گفت: بلی. فرمود: پس چرا دروغ گفتی گفت: گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می کنند تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد، پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤال نکند خدا او را غنی می گرداند و هر که بر خود در سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سد نمی کند، پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد. [۱۴۲]. پنجم: روایت شده که چون جعفر بن ابیطالب از حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در سال هشتم به جنگ «مؤته» فرستاد و «مؤته» (با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تایت المقدس دو منزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به مؤته رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند، جعفر بن ابیطالب چون شیر شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم از اسبها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخنان برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پرسه زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین، دست راست آن حضرت را قطع کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته میداشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد. از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در مؤته شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند. پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید والده او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت، آب از دیده های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن، دست هایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زمره سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هر جا که خواهد. [۱۴۳]. و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلم فاطمه علیه السلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و واثکلاهمگو دیگر هرچه در حق او بگوئی راست گفته ای. [۱۴۴]

. و به روایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیه السلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بهخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز. [۱۴۵]. فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد. وبالجمله، خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام از نامه ای که حاطب ابی بلتعه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه. و خبر داد ابوذر را به بلاها و ابن اذیتهایی که به او وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان منبر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصی من خواهد رفت چون به منزل «حواء» برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند. و خبر داد که عمار را «فته باغیه» خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا علیها السلام اول کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته منتظر آن خضاب بود. و هم در مجالس بسیار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشتن گان ایشان و خاک کربلا را به ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و فرمود به زبیر، اول کسی که از عرب بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود به عباس عموی خود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر داد که «ارضه» صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است. و خبر داد از بناء شهر بغداد و مردن رفاعه بن زید منافق و هزارماه سلطنت بنی امیه و کشتن معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را به ظلم. و از واقعه حره و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عنسی در یمن در همان شبی که کشته شد. و خبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین علیه السلام و نام و کنیه خود را به او بخشید. و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الیغیر ذلک. علامه مجلسی در «حیاه القلوب» بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده: «مؤلف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها همه، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهلیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادت است. آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فساد که ناشی شود از مخالفت قوانین حقه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و و اهل خانه و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده خویشان باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبهای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوام ضمعانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضييع و افساد طالب انحطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمی توانند رسید [۱۴۶]. انتهی.

مورخین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال ۳۶۱۶ بعد از هبوط آدم علیه السلام ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و در ۹۶۱۶ وفات حضرت آمنه رضی الله عنها واقع شد. همانا چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شش ساله شد آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت: خالان من [۱۴۷]. از بنی عدی بن النجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پریشی کنم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز با خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به اتفاق ام ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت. و در دارالنابغه که مدفن عبدالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل «ابوا» که میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدره از صحت بگشت و هم در آن منزل در گذشت. جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آن است که از «ابوا» به مکه نقل کردند و چون آمنه آرضی الله عنها وداع جهان گفت ام ایمن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در بر گرفته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت. و هرگز بی او خوان طعام نهادی و دست به خوردنی نبردی. گویند از بهر عبدالمطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعب همی گسترند و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نهاد و همین که عبدالمطلب بیرون میشد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت: «مارایت قبله اطیب منه ولا- جسدا الین منه» و در ۱۷۱۶ که هشت سال از سن مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود عبدالمطلب وفات فرمود. [۱۴۸]. نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشنوم، پس شش تن دختران او هر یک قصیده‌های در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند. عبدالمطلب اینجمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات در مدح عبدالمطلب بسیار است و وارد شده که او اول کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. [۱۴۹]. پنج سنت عبدالمطلب و نیز روایت شده که عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید: اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد: (ولا تنکحوا مانکح آبؤکم من النساء). [۱۵۰]. دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد: (واعلموا انما غنمتم من شی فاءن لله خمسہ). [۱۵۱]. سوم آن که چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد: (اجعلتم سقایه الحج). [۱۵۲]. چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آن که طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود. عبدالمطلب به ازام قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نامبت می کشتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم [۱۵۳]. و بیاید در باب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده. و در سنه ۵۷۱۶ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت، سفر شام را تصمیم عزم داد و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مهار ناچه او چسبید و گفت: ای عم مرا به که می سپاری نه پدری دارم و نه مادری، پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم میشد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را «بحیرا» [۱۵۴] می گفتند.

چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را نزد متاع خود گذاشتند، چون «بحیرا» دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی که از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید، چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت که این طفل کیست گفتند: پسر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که پدرش چه شد فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند و بدان که شاعن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. [۱۵۵]. فقیر گوید: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است والله العالم. و در سنه ۸۱۶ که بیست و پنج سال از سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود خدیجه رضی الله عنها را تزویج فرمود و آن مخدره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که «جاریه» نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الاسدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مضاربه تجارت کرد تا از صنایع توانگران شد چندانکه نقل شده که کارداران او هشتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مال او افزون میشد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصه تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم: شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست که خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را به عقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از ذریه اسماعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هر جا را به سوی او می آوردند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم، پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را به هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر آنکه او زیادتی می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است، آمده ایم که او را از توخواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود میدهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شاعنی رفیع و منزلتی منبع و بهره ای شامل و دینی شایع و رایی کامل است پس ابوطالب ساکت شد. و ورقه عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید. چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود: ای عم من هر چند تو از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام اما اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال مناست. بفرما عم خود را که ناچه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به

نزد زن خود درآی، پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد. پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند ابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند، پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان به گران ترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید. پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف آن در صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النساء منعقد گردید. و چون خدیجه رضی الله عنها به حباله حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آمد، عبدالله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد: شعر: هنیئا مرثیا یا خدیجه قد جرت لك الطیر فیما كان منك باسعد تزوجت من خیر البریه كلها و من ذا الذی فی الناس مثل محمد به بشر البران عیسی بن مریم و موسی بن عمران فیاقرب موعداقرت به الکتاب قدما بانه رسول من البطحء هاد و مهتد [۱۵۶]. و در سال ۳۹۱۶ که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سوم انشاء الله تعالی. و در ۸۹۱۶ که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند بر آوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته. و در ۳۰۲۶ روز بیست و هفتم شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمد بن عبدالله به سن چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان. فرمود: چه چیز بخوانم گفت: (اقرء باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق...) [۱۵۷]. پس وحیهای خدا را به او رسانید. [۱۵۸] و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایهای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید. [۱۵۹]. پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حراء به زیر آمد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده میکردند و به زبان فصیح می گفتند: «السلام علیک یا نبی الله، السلام علیک یا رسول الله». و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چه نور است که در تو مشاهده می کنم فرمود که این نور پیغمبری است، بگو: «لا اله الا الله محمد رسول الله». خدیجه گفت که سالها است من پیغمبری ترا می دانم، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد، پس حضرت فرمود: ای خدیجه، من سرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بپوشان. چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید: «یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر» [۱۶۰]. ای جامه بر خود پیچیده بر خیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن، پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت: الله اکبر الله اکبر. پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند. [۱۶۱]. و در ۷۰۲۶ اظهار فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیه مبارکه آورد: (فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین). [۱۶۲]. امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند، پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به

دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصراست. و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است، به آنجا رجوع شود. و از آن سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می‌کردند و هر که را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می‌کشیدند و در رمضاء مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی‌داشتند وزره در تن ایشان می‌کردند و به توقف در آفتاب حکم می‌دادند چندان که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبری جویند. فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر عمار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان. و در سال ۸۲۰۶ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند، چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی‌کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابوحنیفه بن عتبّه بن ربیعّه با زوجهای سهل. و در حبشه محمد بن ابوحنیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زبیر بن العوام و مصعب ابن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعّه و جعفر بن ابیطالب با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاد از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده: شعر: تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریماتی بهدی مثل الذی اتیابه فکل بامر الله یهدی و یعصمو انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لاحدیث المرجم [۱۶۳]. وانک ما یاتیک منا عصابه بفضلک الا عاودوا بالتکرم فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم [۱۶۴]. و در سال ۹۰۲۶ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه آصلوات الله علیها واقع شد به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی. و در سال ۱۲۶۰ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شعب درآمد. و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جایی مانند حبشه به دست شد هر کس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم دست شدند، چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به درهای که شعب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانان از بهر حفظ قبیله و فرمان برداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خودداری نکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت. و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت و از دو سوی آن دره را دیدهبان بازداشت و فرزند خود علی علیه السلام را بسیار شبیه جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر بر گرد پیغمبر می‌گشت، چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالندوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفرشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به ام الجلاس خاله ابو جهل آسپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی

هاشم در شعب محصور ماندند و هیچکس از اهل مکه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرو نشده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این راقیش نیز روانی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطلب از اشیاء خوردنی چیزی به شعب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وهشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خویلد برادرزاده خدیجه بود. و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت. بالجمله، سه سال کار بدینگونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند. و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن امیه بن مغیره و مطعم بن عدی و ابوالبختری و زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صنایع قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب باجمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندر آمد و در مجمع قریش بنشست. ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست، برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که خدای «ارضه» را بدان صحیفه برگماشت تا رقوم جور و ظلم و قبیحت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است، شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از ام جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را «ارضه» خورده بود جز لفظ بسمک اللهم که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرم سار شدند. پس مطعم بن عدی صحیفه را بدرید و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه. آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد. و در سال ۳۱۲۶ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنه ما واقع شد. اما ابوطالب، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود: ای عم، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. وجلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر فضائل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود. و بعد از سه روز و به روایتی سی و پنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و را به دست خویش در «حجون» [۱۶۵] مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عام الحزن نام نهاد. امیر المؤمنین علیه السلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده: شعر: عینی جودا بارک الله فیکما علی هالکین ما تری لهما مثلاً علی سید البطحء و ابن رئیسها و سیده النسوان اول من صلیمصابهما دجی لی الجو والهوا فبت افاسی منهما لهم والشکلیقد نصراً فی الله دین

محمد علی من بغی فی الدین قد رعیا الا و هم آنحضرت در مرثیه ابوطالب فرموده: شعر: ابا طالب عصمه المستجیر و غیث المحول و نور الظلم لهد فقدك اهل الحفاظ فصلی علیک ولی النعمول قاک ربک رضوانه فقد كنت للطهر من خیر عم و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند چنانکه یکی از سفهای قوم به اغوی آن جماعت، روزی مثنی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست. و در سال ۴۱۲۶ از جهت دعوت مردم، به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم. و در سال ۴۱۲۶ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوده بنت زمعه را تزویج فرمود. و این اول زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد. و در سال ۵۱۲۶ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد. معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سدره المنتهی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهما السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود. و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح، در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلاقی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده: و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهما السلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجت‌های خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد وهم یا شبهات واهیه حکما، همه را انکار و تأویل نماید. [۱۶۶]. و اگر «عرجت به» در بعض نسخ «عرجت بروحه» ذکر شده منافات ندارد. و این مثل «جتتک بروحی» است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ماعلامه نوری در «تحیه الزائر» ذکر فرموده. [۱۶۷]. و بدان که اتفافی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، یا بیست و یکم ماه مزبور، شش ماه پیش از هجرت واقع شده. یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام و حق تعالی فرمود: (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الیالمسجد الاقصی...). [۱۶۸]. یعنی منزله است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند شنوا و داناست. بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام، مکه معظمه است، زیرا که تمام مکه محل نماز و محترم است. و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدس است. و از احادیث بسیار ظاهر میشود که مراد، بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است. و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علما از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهما السلام زیاده از سایر فرایض تأکید و توصیه فرمود. [۱۶۹]. قال البوصیری: شعر: سریت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من الظلم فطلت ترقی الی ان نلت منزله من «قاب قوسین» لم تدرک ولم ترموقدمتک جمیع الانبیاء بها والرسول تقدیم مخدوم علی خدموانت تحترق السبع الطباق بهم فی موبک کنت فیه صاحب العلمحتی

اذا لم تدع شاءوا لمستقب من الدنو ولا مرقی لمستتم و در سال ۶۱۲۶ بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسندند ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان به صورت پیری از قبیله نجد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار رأیها، رأی همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خونش بریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشد لاجرم کار بر دیت افتد، پس جمله دلبر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سرش ریخته و خونش بریزند. حق تعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه (و اذ یمکر بک الذین کفروا) [۱۷۰] نازل شد و مأمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است و امر فرموده که بروم به غار «ثور» و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته‌ام، تو چه میگوئی و چه میکنی امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود: بلی، امیرالمؤمنین علیه‌السلام خندان شد و سجده شکر به جای آورد و این اول سجده شکر بود که در این امت واقع شد، پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا ترامأمور گردانیده است، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می‌کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می‌طلبم، پس حضرت او را دربر گرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند: (وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاعشیناهم فهم لایبصرون) [۱۷۱]. و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهد الوجوه و به غار ثور تشریف برد. و به روایتی به خانه ام هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد گفت: نمی‌گذارم که شب داخل خانه شوید، زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می‌نمائیم صبح بر او می‌ریزیم. همین که صبح خواستند قصد خود را به عمل آورند امیرالمؤمنین علیه السلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجا است فرمود: شما او را به من نسپرد بودید، خواستید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت، پس دست از علی علیه السلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند. حق تعالی این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرو فرستاد: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله) [۱۷۲]. پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مبدء تاریخ مسلمانان شد. و در سال اول هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری مابین مهاجر و انصار بست و امیرالمؤمنین علیه السلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود. وقایع سال دوم هجری در سال دوم هجری قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها با امیرالمؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته اند که سوره «هل اتی» در شأن اهل بیت علیهما السلام نازل شده و حقتعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده «لعل ذلك اجلالا لفاطمه صلوات الله علیها» و در آخر شعبان سنه دو، روزه ماه رمضان فرض شد. و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد. و پس از هفتاد

روز از سنه دو گذشته، غزوه «ابواء» واقع شد و «ابواء» [۱۷۳] نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال «فرع» است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را «ودان» [۱۷۴] گویند و از اینجا است که این غزوه‌ها، غزوه ودان نیز گویند. و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این «سریه حمزه» پیش آمد. فرق غزوه و سریه باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را به حربی گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را غزوه گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و سریه گویند و سریه [۱۷۵] طایفه‌های از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن، اقلش نه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که «سریه» از صد است تا پانصد و زیادتر را «منس» گویند و اگر از هشتصد زیادتر شد «جیش» گویند و اگر از چهارهزار زیادتر شد «حجفل» [۱۷۶] گویند و در عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده. در شهر ربیع الاخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دو بیست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بواط طی مسافت فرمود و بادشمن دچار نشده مراجعت فرمود و بواط [۱۷۷] کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رضوی و رضوی [۱۷۸] کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به ینبع که کیسانیه می گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است، زنده می باشد تا خروج کند. پس از غزوه بواط، غزوه ذوالعشیره پیش آمد و عشیره [۱۷۹] نام موضعی است از برای بنی «مدلج» به «ینبع» در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعشیره آمد ابوسفیان را ملاقات فرمود لکن بزرگان بنی مدلج که در نواحی ذوالعشیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند. در شهر جمادی الاخره غزوه بدر الاولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که کرز بن جابر الفهری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر بر نشست به منزل سفوان [۱۸۰] که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحوص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سلخ جمادی الاخره بود. و هم در سنه دو، غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخصش آن است که کفار قریش مانند عتبه و شیبه و لید بن عتبه و ابوجهل و ابوالبختری و نوفل بن خویلد و سایر صنادید مکه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان به نهصد و پنجاه تن به شمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده از مکه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مغنیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صداسب و هفتصد شتر با ایشان بود. و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحر کند و از آن طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر در آمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اراضی بدر قرار گرفت جای به جای دست مبارک بر زمین اشاره نمود و می فرمود: هذا مصرع فلان و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود. در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی بر آمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند. قال الله تعالی: «و اذ یریکم وهم اذالتقیم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کانمفعولا-» [۱۸۱] قریش پس از نظاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانند و از هرسوی به گرد مسلمانان بر آمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان

کمین نهاده باشند باز شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند. اما ترونهم خرسا لا یتکلمون یتلمظون تلمظ الافاعی مالهم ملجاء الا سیوفهم و ما اریهم یولون حتی یقتلوا ولایقتلون حتی یقتلوا بعددهم، یعنی آیا نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود. [۱۸۲] حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشانده عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مردم او که ابناء عم تواند رزم ندهی حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت: انتفخ سحره، یعنی پر باد شده شش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحنظیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد. حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه رویا او کرد و گفت: یا مصفر الاست [۱۸۳] تعبیر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیستان کس که شش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ز بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها» [۱۸۴] هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آن که جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم، چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید. قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتابد رستگار نشود، ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت: هان، ای عتبه این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتي کرده ای عتبه برآشفت و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی. از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیاتا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جبان [۱۸۵] کیست و شجاع کدام است اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند. اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر «خودی» نبود که بر سر او راست آید لاجرم عمامه به سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و درمیان دو لشکر، کر و فری نموده مبارز طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت: شما چه کسانیید و از کدام قبیله آید گفتند: ما از جمله انصاریم. عتبه گفت: شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت کهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند، پس علی علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت: انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله واسد رسوله. عتبه گفت: کفو کریم و انا اسد الحلفاء. و از این سخن، عتبه خود را سید حلفای مطیین شمرده و ما در ذکر آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به حلف مطیین نمودیم. بالجمله: امیرالمؤمنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عبیده با عتبه. پس امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز خواند: شعر: انا ابن ذی الحوضین عبدالمطلب وهاشم المطعم فی العام السغب اوفی بمیثاقی واحمی عن حسب پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش، سطر و بزرگ بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید. گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفت و به جانب عتبه پدرش گریخت. حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش

بزد که در زمان جان داد. اما حمزه و شیبیه با هم در آویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده، علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبیه بلندتر بود فرمود: ای عم سر خویش به زیر کن، حمزه سر فرو کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبیه را بیفکند و او را هلاک کرد. اما عیبده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم حمله بردند و عیبده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عیبده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آنسوی امیرالمؤمنین علیه السلام چون از کار شیبیه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت، پس حضرت در قتل این هر سه تن، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید: عندی السیف الذی اعضضته [۱۸۶] اخاک و خالک و جدک یوم بدر یعنی: شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم، نزد من است [۱۸۷] پس آن حضرت به اتفاق حمزه، عیبده را برداشته به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عیبده دوید و مغز از ساق عیبده میرفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض «روح» یا «صفراء» وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد: (هذان خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا قطع لهم ثیاب من النار یصب من فوق رؤسهم الحمیم). [۱۸۸]. بالجمله: بعد از کشته شدن این سه نفر ربیبی در دل کفار افتاد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت: انی جار لکم ادفعوا الی رایتکم. پس رایت میسر را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفار را قویدل می کرد بر جنگ. از آنطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام صحاب را فرمود: غضوا ابصارکم و عضوا علی النواجذ. و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد. قال الله تعالی: (ولقد نصرکم الله بیدر وانتم اذله... یمددکم ربکم بخمسه الالفمن الملائکه مسومین) [۱۸۹]. پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، منبه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه کجا می گریزی این چه ناساخته کاریست که در این هنگام می کنی و لشکر مارا در هم میشکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شود از من که چیزی میبینم که تو نمی بینی. (قال تعالی: فلما ترائت الفتان نکص عی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اریما لا ترون) [۱۹۰]. و حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سو حمله میرد و مرد و مرکب به خاک می افکند تا آنکه سی و شش تن از ابطال رجال را از حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حربمن اقدام می نمایند [۱۹۱]. بالجمله، هفتاد نفر از صنایع قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبیه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بنخویدل و ابوجهل. و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشت افتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران، نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عقبه همان است که به رضای امیه بن خلف که او نیز کشته شد خوی [۱۹۲] بر روی مبارک آن حضرت افکند بود. در خبر است که چون نضر بن حارث به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است: شعر: امحمد [۱۹۳] ولانت نجل نجیبه فی قومها والفحل فحل معرق [۱۹۴]. ما کان ضرک لو منتت وربما من الفتی و هو المغیظ المحنقالنضر اقرب من اسرت قرابه واحقهم ان کان عتی یعنق چون مرثیه او به سمع

مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: لو كنت سمعت شعرها لما قتلته. [۱۹۵]. و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قینقاع پی شآمد و قینقاع [۱۹۶] طایفه‌ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند. و قسم دوم آنان بودند که با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بیا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند. قسم سوم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدر کردند، اول کسی که نقض عهد کرد از ایشان، بنی قینقاع بودند. و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مسلمانان چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت. یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته اید که افتاد سخن من بر صدق است. ایشان گفتند: ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد: (واما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سؤاء). [۱۹۷]. پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار برایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مر فرمود منذر بن قدامه سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد، پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت و لکن به امر آن حضرت جلای وطن کردند و اموال و اطفال و قلاع و ضیاع ایشان به جای ماند و به اذراعات [۱۹۸]. شام پیوستند. و نیز در سنه دو در ماه شوال، غزوه قرقه الکدر [۱۹۹] پیش آمد و آن آبی است از بنی سلیم در سه منزلی مدینه. و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقه الکدر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کرده‌اند. و نیز در سنه دو در عشر آخر ذی القعدة یا در ذی الحجه غزوه سویق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نجسباند و روغن به خود نمالد تا این کین از محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او باز جوید، پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عریض که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که معبد [۲۰۰] بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خود عمل کرده پس به شتاب برگشت. چون این خبر به محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با

دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبالا بوسفیان شتافت. چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر به استعجال می‌آید، هراسناک شد امر که لشکریان انبانه‌های سویق را که به جهت زاد راه داشتند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانه‌ها را بریختند برگرفتند و از این جهت این غزوه را «ذات السویق» خواندند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا اراضی قرقره الکدر بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوم دانسته اند. و در سنه دو، به قولی ولادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم. وقایع سال سوم هجرت در سال سوم غزوه غطفان [۲۰۱] پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر [۲۰۲] و غزوه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در «ذی امر» جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او «دعثور» است و خطیب او را «غورث» گفته‌سید آن سلسله است، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با چهارصد و پنجاه نفر به شتاب به «ذی امر» رفت، دعثور با مردمان خویش به قتل جبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هرسو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز جامه بر آورد و بیفشرد و بر شاخه‌های درختی افکند و خود نیز در سایه آندرخت بیارمید، در این وقت دعثور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آنحضرت آمده و گفت: ای محمد من یمنعک منی الیوم، یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند حضرت فرمود: خداوند عز و جل، در این وقت جبرئیل برسینه اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ برگرفت و بر سراو ایستاد و فرمود: من یمنعک منی، کیست که ترا حفظ کند از من گفت: هیچ کس دانستم که تو پیغمبری. پس شهادتین گفت. حضرت شمشیرش را به او رد کرد پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد: ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ هم قوم ان یسطلوا الیکم ایدیهم (یا فکف ایدیهم عنکم). [۲۰۳]. پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود. و در سنه سه، بنا بر قولی کعب بن اشرف جهود در ۴۱ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را هجا گفتی. و نیز در سنه سه، غزوه بحران [۲۰۴] پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فرع و فرع (به ضم) قریه‌های است از نواحی ربنده و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند که جماعت بنی سلیم در «بحران» انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بیآنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود. و هم در سنه سه، ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد. و نیز در این سنه، حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حفصه را در شعبان و زینب بنت خزیمه را در ماه رمضان تزویج فرمود. و نیز در ماه شوال سنه سه، غزوه احد روی داد و آن جلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ. همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش مینمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به احد تشریف برد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی مینمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین باز گشادی عبدالله بن جبیر را با

پنجاه تن کماندار در آنجا گذاشت که اعداء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت جوئیم قسمت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود: ایها الناس اوصیکم بما اوصانی به الله فی کتابه من العمل بطاعته والتناهی عن محارمه (و ساقالخطبه الشریفه الی قوله) قد بین لکم الحلال والحرام غیر ان بینهما شبها من الامر لم یعلمها کثیر منالناس الا من عصم فمن ترکها حفظ عرضه و دینه و من وقع فیها کان کالراعی الی جنب الحمی اوشک انیقع فیہ ولیس ملک الا- وله حمی الا- و ان حمی الله محارمه والمؤمن من المؤمنین کالرأس من الجسد اذااشتکی تداعی علیه سایر جسده والسلام علیکم. از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عکرمه بن ابیجهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعہ قائد تیر اندازان شد و ایشان صدتن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هبل حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابیطلحه سپردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حامل لواء کفار کیست گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نحن احق بالوفء منهم. پس مصعب بن عمیر را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد. مصعب علم بگرفت و از پیش روی آنحضرت همی بود، پس طلحه بن ابی طلحه که «کبش کتیه» [۲۰۵] و «صاحب علم مشرکین» بود اسب بر جهانند و مبارز طلبید، هیچ کس جرئت میدان او نداشت، امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیرغرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت: ای قصم دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید، پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی برفرش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهارجست علی علیه السلام بازگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مصعب علم بگرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را بکشت، پس یک یک از بنی عبدالدار علم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آنقبیله که «صواب» نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز ملحق به ایشان نمود. در خیر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جئه مانند گنبدی بود و در اینوقت دهانش کف کرده بود و دیدههایش سرخ شده بود و میگفت: به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، مسلمانان از او ترسیدند و جرأت میدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هبل را حمل می کرد در افتاد و هبل نگونسار شد. پس مسلمانان دست به غارت برآوردند کمان داران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبدالله بن جبیر ممانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با کمتر از ده کس باقی ماند خالد بن ولید به اتفاق عکرمه بن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبدالله تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورتجعیل بن سراقه درآمد و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل، یعنی آگاه باشید که محمد کشته گشت. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشان شدند و از دهشت تیغ بریکدیگر نهادند به نحوی که «یمان» پدر حدیفه را به قتل رسانیدند و رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین علیهاالسلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رزم میداد و از هر طرف که دشمن به قصد آنحضرت میآمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دفع میداد تاآنکه نود جراحت به سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیرالمؤمنین علیهاالسلام رسید. و شنیدند منادی از

آسمان ندا کرد لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار. [۲۰۶] و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار میکند. حضرت فرمود: انه منی وانا منه، علی از من است و مناز علی ام. جبرئیل گفت: انا منکما. [۲۰۷]. بالجمله، نقل است که عبدالله بن قمنه که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آنحضرت نمود، چون مصعب بن عمیر علمدار لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم رابه دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی به صورت مصعب شده و علم را برافراخت. ابنقمنه پس از شهادت مصعب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آنحضرت آمد و در همشکست و حلقه های خون بر پیشانی فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آن خون را پاک میکرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و میفرمود: کیف یفلح قوم شجوا نبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی. و عتبه بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد و بعضی شمشیر بر آنحضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد. و نقل شده که در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آنحضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود، با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکه گفت: اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون. [۲۰۸]. شهادت حضرت حمزه رضی الله عنه و هم در این حرب «وحشی» که عبد جبر بن مطعم بود به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله میکرد و با کفار رزم مینمود حرب خود را به سوی آنحضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد، و به قولی برخاصره آنحضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آنحضرت را از پایدر آورد و بر زمین افتاد و شهید گردید. پس «وحشی» به بالین حمزه آمد و جگرگاه آنجناب را بشکافت و جگرش را بر آورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد، او بستد، چه خواست لختی از آنبخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آنحضرت با کافر آمیخته نشود و لا-جرم از دهان بیفکنند از این جهت به «هند جگرخواره» مشهور شد، پس هر حلی و زیوری که داشت به «وحشی» عطا کرد آنگاه هند به مصرع حمزه آمد و گوشهای آنحضرت و بعضی دیگر از اعضای آنحضرت را بریده تا با خود به مکه برد، زنان قریش به هند تاسی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مثله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مصرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه میزد و میگفت: بچش ای عاق. حلیس بن علقمه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه میکند، ابوسفیان شرمگین شد گفت: این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار. بالجمله، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهید گشت به شمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیہ گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند. شایعه شهادت پیامبر در احد و بالجمله، چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهلیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تاجنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آنحضرت را در بر کشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد [۲۰۹] و فاطمه علیها السلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و باخاکستر آن جراحات پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند. علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه [۲۱۰] گفت: من موضع او را میدانم. چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند. پس حضرت فرمود: یا علی، عمویت را طلب کن. حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه

ایستاد وخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده‌ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم، پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: (لئن عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین). [۲۱۱]. یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان. پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائیکه از برد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش رامی پوشانیدند سرش پیدا میشد، پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطلب اندوهناک میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود، زیرا کهداهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است. [۲۱۲]. پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش [۲۱۳] در یک قبر نهادند. و عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الجموح به یک قبر نهادند و از این گونه، هر کس با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک میسپردند و آنحضرت می فرمود: «زملوهم فی ثیابهم و دمتهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا- وهو یاتی الله یوم القیامه واللون لون الدموالریح ریح المسک.» [۲۱۴] لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند [۲۱۵] و روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت که بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتیم گویا در خواب بود و علف حرم (اسپند) که بر روی ساقهای ریخته بودند تازه بود. بالجمله، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ز کار شهدا پرداخت راه مدینه پیشداشت به هر قبیلهای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آنحضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می سپردند. پس «کیشه» مادر سعد بن معاذ به نزد آن جناب شتافت و در این وقت پسرش سعد عنان اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت پس عرض کرد: یا رسول الله اینک مادر من است که به ملازمت میرسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرحبا بها، چون کیشه برسد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد. عرض کرد: یا رسول الله چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند، پس حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سعد فرمود که جراحت یافتگان قوم خود را بگویی که از مرافقت من بازایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحت زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز خانه حمزه علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شک درچشمانش بگشت و فرمود: ولکن حمزه لا- بواکی له الیوم، یعنی شهدای احد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگریید نخست بروید نزد حضرت فاطمه علیها السلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود: بر گردید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید. [۲۱۶] و از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود. و فضایل حمزه بسیار

است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب «كحل البصر فی سیره سید البشر» به آن اشاره کرده ام و در «مفاتیح الجنان» فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیاتش و زیارت شهداء احد ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز مختصری از فضیلت او ذکر میشود. ان شاء الله تعالی. [۲۱۷]. و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به احد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم. غزوه حمراء الاسد: و آن موضعی است که از آنجاتا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنانکه در احد حاضر بودند و جراحات یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند، پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد. با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحات به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنها میشد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون او را دید بگریست. پس تا حمراء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و ابو عزه جمحی را گرفته به مدینه آوردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قتل ابو عزه فرمان داد، زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رها کند حضرت فرمود: لا ینلدغ المومن من جحر مرتین، مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را به قتل رسانیدند. [۲۱۸]. وقایع سال چهارم هجری در این سال در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به ابو برآء و ملقب به «ملاعب الاسنه» است و در قبیله بنی عامر بن صعصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت توهراس و هر بی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: مناز مردم نجد ایمن نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست، پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از اصحاب انتخاب فرمود که از جمله منذر بن عمرو و حرام [۲۱۹] بنملحان و برادرش سلیم و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن امیه ضمیری [۲۲۰] و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قراء و عباد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صغه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل میدادند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منذر بن عمرو را در آن سریه امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جاطی مسافت کردند تا به بئر معونه [۲۲۱] و آن، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حره بنی سلیم در عالیه نجد، پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن امیه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صمه سپردند تا بچرانند، آنگاه مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد و «حرام» آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. «حرام» چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان، آیا مرا امان میدهید که پیغام پیغمبر را بگذارم، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش در آمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. «حرام» گفت: فزت برب الکعبه این وقت عامر بن الطفیل قبیله سلیم و عصیه و رعل و ذکوان را جمع بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابو برآء به او کرده همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را به قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحات بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در برد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیه

را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مضر است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بندهای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر، آزاد ساخت. عمرو راه مدینه پیش گرفت همین که به اراضی قرقره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت، حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند ادای دیت ایشان باید کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ز شهادت شهداء بئر معونه سخت ملول گشت گویند یک ماه یا چهل روز بر قبائل رعل و ذکوان و عصبیه نفرین می کرد [۲۲۲] و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحيان عضل و قاره را، زیرا که سفیان بن خالد هذلی لحيانی جماعتی از عضل و قاره را به حيله روانه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبيب بن عدی و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رجیع که آبی است از بنی هذیل رسیدند دورایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و بایشان نیز غدر کردند، آخر الامر ایشان نیز کشته شدند و این سریه را «سریه رجیع» گویند. بالجمله، حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاء کردند. ابوبرآء چندان ملول و حزین شد که در آن حزن و اندوه بمرد و عامر بنالطفیل به نفرین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه زنی سلولیغدهای چون غده شتران بر آورد و هلاک شد. و نیز در سنه چهارم، غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النضیر هزار تن بودند و جهود بنی قریظه هفتصد تن و چون بنی النضیر هم سوگندان عبدالله بن ابی منافق بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قریظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سجد کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند. و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشورانند و با اعدای دین همدستان نشوند. ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد، وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سجد هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند در اینوقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و گرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت. لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا این که قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیشآمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید به جانب حصن ایشان رفت، جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به درون حصار شدن را روا ندانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست. جهودان گفتند هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سراو بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند. در حال، جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ز جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت. چون به مدینه در آمد محمد بن مسلمه را فرمود که به نزدیک بنی النضیر میشوی و ایشان را میگوئی که با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهیای کوچ شدند عبدالله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من میباشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم،

اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم. قال الله تعالی: (الم تر الى الذين نافقوا يقولون لآخوانهم...) [۲۲۳] یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم. چون این پیغام به حضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بنابی از اعانت ایشان دست بازداشت. (کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف للهرب العالمین.) [۲۲۴]. جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشان داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرما را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عجوه نام داشت. گویند حکمت این حکم آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل برگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و ائقال خود را حمل داده کوچ کنیم. حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم. ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حضرت فرمود: چون نخست سر برتافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند. قال الله تعالی: (یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولیالبصار.) [۲۲۵]. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشانرا بود، رخصت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعات و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هر که خواهد عطا فرماید، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما بامهاجرین برقرار باشد، چه از آن وقت که آنحضرت به مدینه هجرت فرمود و امر فرمود که هر کس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد، سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشان را در خانه های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قال اللهم ارحم الانصار و ابنه الانصار و أبناء ابنه الانصار. و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: (والذین تبوء الداروالایمان...) [۲۲۶]. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سهل بن حنیف و ابودجانه، کس را بهره نداد، زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مزارع و مزارع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت. [۲۲۷]. وقایع سال پنجم هجری و در سال پنجم هجری، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جحش را به حباله نکاح در آورد و هنگام زفاف او، آیه حجاب نازل گشت. و نیز در سنه پنجم، غزوه مریسبع واقع شد و مریسبع [۲۲۸] نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق [۲۲۹] لقب جذیمه بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه میباشند و سید قبیله و قائد ایشان حارث بن ابی ضرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم هم داستان کرد چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات، ام سلمه و عایشه ملازم آنحضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود

آمدند، چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جماعتی از کفار جن در این وادی انجمن شده‌اند و در خاطر دارند اگر بتوانند لشکریان را گزندی رسانند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت. و ما این قصه را در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکنیم). بالجمله، پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اراضی مریسیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کردند. صفوان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد. بالجمله، از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دو بیست تن از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان، بره دختر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، «ثابت» او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او پردازد و آنگاه آزاد باشد. «بره» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست که در اداء کتابت او اعانتی فرماید. فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفت آن بهتر کدام است فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس حضرت نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریہ گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت. مسلمانان چون دانستند که جویریہ خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گشت، گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قید اسر و رقیت باشند، پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریہ را بود. بالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پس از حرب، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه، قصه جهجاه (جهجاه بن مسعود) بن سعید غفاری و سنان جهنی روی داد و عبداللهابی منافق گفت: (لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل) [۲۳۰] اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نعوذ بالله ذلیل است. زید بن ارقم که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. عبدالله به نزد آنحضرت آمد و قسم خورد که من نگفته‌ام و زید دروغ گفته است. زید آزرده خاطر بود که سوره: «اذا جاءك المنافقون» نازل شد و صدق زید و نفاق بن ابی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه، واقع شد قصه افک عایشه. جنگ احزاب و در شوال سنه پنج، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند، از بهر آنکه قریش از همه عرب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حی بن أخطب و سلام (به تشدید لام) بن أبی الحقیق (کزبیر) و کنانه بن الربیع و هوذه (به فتح هاء) بن قیس و ابو عامر راهب منافق به مکه شدند و بابوسفیان و پنجاه نفر از صنایع قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بازدارند و سینه‌های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند این معاهده را محکم کردند، پس از آن قریش و جهودان از قبایل و هم سوگندان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصداسب بود و چون به مرالظهران رسید دو هزار مرد از قبائل اسلم و اشجع و کنانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود. پیشنهاد سلمان در جنگ خندق اما از آن سوی، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اصحاب بدر این باب مشورت فرمود، سلمان رضی الله عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند

از بهر حصانت گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حفر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذرع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طرق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان و کودکان را با اموال و ائقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد. اما از آن سوی ابوسفیان حیین اخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگردانی نیکوکاری است. حیی ابن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حیی است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در میرسند. کعب گفت: ما در جوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجهی معاهده او را نشکنیم. بالجمله، حیی بن اخطب به حيله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کعب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز گردند من به حصار تو در آیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد. در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دل‌های ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمانه‌ها جا به جا شد و دلها از فرع به گلوگاه رسید. کما قال الله تعالی: (اذ جؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغالاتا لبصار). [۲۳۱]. بالجمله، لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را پیاموخت که حفظ خانه‌های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند. قال الله تعالی: (ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عوره و ما هی عوره ان یریدون الافراا). [۲۳۲]. بالجمله، در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و مرداس فهری که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو بانگ داد که شما هم در آئید. گفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم. پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهانند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخمدر داد و مبارز طلبید چون عمرو را «فارس لیل» می نامیدند و او را با «هزار سوار» برابر می نهادند و اصحاب، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا جرم کان علی رؤسهم الطیر سرها به زیر افکندند. ابن الخطاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون شنید که عمرو مبارز میطلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم. حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت ایها الناس شما را گمان آناست که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم، آیا دوست نمیدارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد پس اسب خود را به جولان در آورد و گفت: شعر: ولقد بححت من النداء یجم عکم هل من مبارز [۲۳۳] یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کیست که این سگ را دفع کند کسی جواب نداد، امیر المؤمنین

علیه السلام برخاست و گفت: من میروم او را دفع کنم. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: یا علی، این عمرو بن عبدود است علی علیه السلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام: شعر: پیغمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته ز آستینعلی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را که «ذات الفضول» نام داشت بر امیرالمؤمنین علیه السلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را به میدان فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود: شعر: لا تعجلن فقد اتاك مجيب صوتك غير عاجز ذنوبه وبصيره والصدق منجی کل فائزانی لا رجوان اقیم علیک نائحه الجنائز من ضربه نجلاء یبقی صوتها بعد الهزائز [۲۳۴]. این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برز الایمان کله الی الشریک کله» [۲۳۵] پس امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امره یا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدارد، یا از اسب پیاده شود. عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نهان از جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام ترسناک بود. لاجرم گفت: یا علی به سلامت باز شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نرسیده، «هنوزت دهان شیر بوید همی» و من اینک هشتاد ساله مردم، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمیدانم پسر عمت به چه ایمنی ترا به جنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بر بایم و در میان آسمان و زمین معلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست میدارم که ترا در راه خدا بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گردتاریک شد و لشکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست، عمرو گفت: یا علی قد جلست منی مجلسا عظیما، یعنی ای علی در جای بزرگی نشستی. آنگاه گفت: چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن، فرمود این کار بر من خیلی آسان است. کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی علیه السلام و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمرو ضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تنینداخت و بانگ تکبیر بر آورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت. [۲۳۶]. شیخ ازری قصه قتل عمرو را در قصیده «هائیه» ایراد فرموده مناسب میدانم در اینجا ذکر نمایم، قال رحمه الله: شعر: ظهرت منه فی الوری سطوات ما اتی القوم کلهم ما اتیها یوم غصت بجیش عمرو بن ود لهوات الفلا- وضاق فضاها وتخطی الی المدینه فردا لایهاب العدی ولایخشاها فدعاهم و هم الوف ولكن ینظرون الذی یشب لظاهاین انتم من قسور عامری تتقی الاسد باسه فی شراهاین من نفسه تتوق الی الجنات او یورد الجحیم عداها فابتدی المصطفی یحدث عما یوجر الصابرون فی اخریها قائلان ان للجلیل جنانا لیس غیر المهاجرین یراهمن لعمرو وقد ضمنت علی الله له من جنانه اعلاها فالتوا عن جوابه کسوام [۲۳۷]. لاتراها مجیبه من دعاها فاذا هم بفارس قرشی ترجف الارض خیفه ان یطاهاقائلان ما لها [۲۳۸] سواى کفیل هذه ذمه علی وفاها و موشی یطلب البراز کما تمشی خماص الحشی الی مرعاهافانتضی مشرفیه فتلقى ساق عمرو بضربه فبراهوا الی الحشر رنه السیف منه یملاء الخاقین رجع صداها یا لها ضربه حوت مکرمات لم یزن ثقل اجرها ثقلاها هذه من علاه احدی المعالی و علی هذه فقس ماسواها از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند او گفت مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شده و به یک ضربت کارش بساخت و هییره را ضربتی بر قریوس زینش زد زرهاش را افکند و بگریخت. پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود

جالوت را بالجمله، آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هو لکم لانا کل ثمن الموتی، جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمیخواهیم. چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آندر عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت: ما قتله الا کفو کریم، یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم. پس پرسید: کیست کشته برادر من گفتند: علی بن ابیطالب علیه السلام آنگاه این دو بیت انشاء کرد: [۲۳۹]. شعر: لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکننت ابکی علیه اخر الا بدلکن قاتله من لایعاب به من کان یدعی ابوه بیضه البلد [۲۴۰]. یعنی اگر کشته عمرو، غیر کشته او (یعنی علی علیه السلام) می بود، هر آینه گریه می کردم بر او تا آخر الزمان. لیکن کشته عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده میشد پدرش مهتر مردم. و بالجمله، در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سخت بود. ابوسعید خدری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: قد بلغنا القلوب الحناجر، جانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم حضرت فرمود: بگوئید اللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا. منافقین نیز زبان شاعت دراز داشتند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد فتح در آمد و دست به دعا برداشت و گفت: یا صریخ المکروبین (الدعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار در انداخت و خیمه ها و دیگ آنها را سرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آنها را مینشانند و میخهای خیم بر می کنند و طنابها را میبرند چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره‌ای ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده اش قتل عمرو و نوفل شد. «و کفی الله المؤمنین القتال» (بعلی بن ابیطالب) (و کان الله قویا عزیزا) [۲۴۱]. بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحمه للعالمین بودی این باد که بر احزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی. از حدیقه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندم و چهار پایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون بینداین باد با ما چه میکند، بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و راه برگرفت، قریش نیز جنبش کردند و به حمل اطفال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند. خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ و نیز در سنه پنج، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضم قاف بر وزن جهینه است)، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیه السلام شد و تن بشست و مجرمه طلبد تا بخور طیب کند، جبرئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم. پس بلال از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت: حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مال ایشان بهر هم مسلمانان شد. [۲۴۲]. قال الله تعالی: (و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیههم و قذف فی قلوبهم الرعب فریقا یقتلونو تأسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤوها و کان الله علی کل شیء قذیرا). [۲۴۳]. و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سعد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مراد او شد به همان جراحت از جهان فانی در گذشت. رحمه الله علیه. و نیز در سنه پنج، ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نماز خسوف گذاشت.

و هم در این سال غزوه دومه الجندل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ۵۲ شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان ره زن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را ماءخوذ داشته برانند و طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و «دومه» [۲۴۴] موضعی است در پنجم نزلی شام نزدیک «جبل طی» و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومه الجندل گویند، چون که «جندل» به معنی سنگ است. وقایع سال ششم هجری در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه (واتموا الحج والعمرة) [۲۴۵] نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد. و هم در این سال، غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی محارب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوذر را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع «نخله» رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد، چون ایشان از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی یافتند هولی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سرکوها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند، چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت: (واذا كنت فيهم فاقم لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك...) [۲۴۶]. و در وجه تسمیه این غزوه به «ذات الرقاع» اختلاف است، بعضی گفته اند از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعها و پارها بر پاها پیچیدند و به که پاها قولی رایتها از رقعها کرده بودند. و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مرقع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یک تن از مهاجران و یک تن از انصار گفتند ما حراست می کنیم، و در دهان دره ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب. پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری براو انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست. انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس تیر سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است. شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت: سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی گفت: سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سورها قطع کنم [۲۴۷]. فقیر گوید: آن مرد مهاجری، عمار یاسر بود و انصاری، عباد بن بشر و سورهای که می خواند سوره کهف بود. و نیز در سنه شش، غزوه بنی لحيان اتفاق افتاد و «لحيان» به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است، ابن هذیل بن مدرکه است و ایشان دو طایفه اند «عضل» و «قاره» از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل، عاصم بن ثابت و خیب بن عدی و دیگران رابه قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دوستان تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد، چون بنی لحيان از قصد آن حضرت آگهی یافتند به قتل جبال شتافته متحصن شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عسفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدت این سفر چهارده شبانه روز بود. و هم در سنه شش، غزوه ذی قرد اتفاق افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند و «قرد» [۲۴۸] آبی است نزدیک مدینه. و سببش آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر شیرده

داشت که در غابه می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عیینه ابن حصن (حصین) فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نیز اسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نحر کنم. حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لانذر فی معصیه ولا لا حدیما لایملک. وبالجمله، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند ندا بلند شد یا خیل اللهار کبوا، پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لوائی به مقدار داده و او را جلوتر فرستاد مقدار به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده پس ابوقتاده مسعده را بکشت و سلمه بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان رامیزد و می گفت: خذها و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع، یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (من قولهم لثیم راضع ای رضع اللؤم فی بطن امه) کفار فرار کرده به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاشامیده فرار کردند. و هم در سنه شش، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، امسلمه ملازم خدمت آنحضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکه رسید با هم قراردادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت خانه باز دارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه که یک منزلی مکه است بر سرچاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامیشکر سیراب شدند [۲۴۹]. صلح حدیبیه بالجمله، در حدیبیه [۲۵۰] بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بدیل، عروه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگران بود یعنی می نگرست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت: ای مردمان به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیفکنند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بر گیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازه نزد او بیست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند [۲۵۱] اینک بر شما امری فرموده که رشد و صلاح شما در آن است پذیرید، سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند. وبالجمله، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته اند، زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده: (لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیاعونک تحت الشجره...) [۲۵۲]. از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سهیل بن عمرو و حفص بن احنف رافرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که: «ده

سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش در آید مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج و عمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.» ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش، که چرا خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلیدخانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکه نشد. و ابن الخطاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت: «ما شککت فی نبوه محمد صلی الله علیه و آله قط الا یوم الحدیبیه». [۲۵۳] یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان شکیکه در روز حدیبیه کردم و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم. گفت: تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ، گفتم امسال این کار به انجام شود گفت نه، فرمود: پس چرا ستیزه کنی در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت. [۲۵۴]. کما قال الله تعالی: (لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق...) [۲۵۵]. وقایع سال هفتم هجری، ذکر فتح خیبر همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ز حدیبیه سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی میکرد کما قال الله تعالی: (واتابهم فتحا قریبا) [۲۵۶] و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند: ۱ ناعم ۲ قموص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ۳ کتیبه (به تقدیم تاء مثناه کسفینه) ۴ شق (به کسر شین و فتح نیز) ۵ آنطاه (به فتح نون) ۶ وطیح (به فتح واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله برون امیر) ۷ سلالم (به ضم سین مهمله و کسر لام). بعد از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ز حدیبیه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصن شدند. روزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیلها و زنبیلها گرفته از قلعه‌های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که در اطراف قلاع پره زده‌اند فریاد برداشتند که سوگند به خدای اینک محمد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون ایندید فرمود: «الله اکبر خربت خیبر انا ما نزلنا بساحه قوم الافسء صباح المنذرین». همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در دست خیبریان معاینه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست میدارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند. بالجمله، مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه‌ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمیتوانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنان که ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید: شعر: وان انس لا انس الذین تقدما وفرهما الفرقد علما حوبوللرایه العظمی وقد ذهبها ملابس ذل فوقها وجلابیبیسلهما من آل موسی شمردل طویل نجاد السیف اجید یعوبعذر تکما ان الحمام

لمبغض وان بقاء النفس للنفس محبوب [۲۵۷]. شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البته این علمرا فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگزیزنده است، دوست می دارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خبیر را به دست او فتح کند. روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید سلمه بن الاکوع برفت و دست آنحضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آبدهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمزش خوب گشت. حسان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت: شعر: و کان علی ارمدا العین بیتنی دوآء فلما لم یحس مداو یاشفاه رسول الله منه بتفله فبورک مرقیا و بورک راقیا و قال ساعطی رایه الیوم صارما کمیا محبا للرسول موالیا یحب الهی و الاله یحبه به یفتح الله الحصون الا وایا فاصفی بها دون البریه کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا [۲۵۸]. ترجمه: علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چیزی دست نیافت، تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و را به وسیله آب دهان خود شفا عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آنکسی که شفا داد، و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست میدارد و خدا من پیامبر را دوست دارد و آن مرد دلاور را همدوست دارد و به وسیله دست توانای او، خداوند قلعه های محکم و نفوذناپذیر رامی گشاید و نفوذ پذیر میسازد و برای این کار از میان همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید. پس علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، امیرالمؤمنین علم بگرفت و هروله کنان پای حصار قموص برفت، مرحب به عادت هر روز از حصار بیرون آمده مانند پیل دمنده به میدان آمد و رجز خواند: شعر: قد علمت خبیرانی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب به طور قطع مردم خبیر میدانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بران و پهلوانی مجرب امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود: شعر: انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره... [۲۵۹]. من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه های هستم که بسیار خشمگین است چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش به یاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا- آن کس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده و گفت: حیدره بسیار است از بهر چه میگریزی پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آنحضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت، و از پس او ربیع بن ابی الحقیق که از صناید قوم بود و عتتر خبیری که از ابطال رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مره و یاسر و امثال ایشان را که از شجاعان یهود بودند، به قتل رسانید. یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکی دروازه قموص را بیستند. امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بیتوانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق، قنطره [۲۶۰] کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت. اشعار شیخ ازری در شجاعت علی علیه السلام و شعرا بخصوص شعرای عرب، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ ازری رحمه الله تمثال جوئیم، قال والله دره: شعر: وله یوم خبیر فتکات کبرت منظرا علی من راهایوم قال النبی انی لاعطی رایتی لیثها و حامی حماها فاستطالت اعنق کل فریق لیروا ای مجد یعطاها فدعا این وارث الحلم والبال اس مجیر الایام من باسها این ذوالنجده العلی لودعته فی الثریا مروعه لباهافاتاه الوصی ارمدا عین فسقاها من ریقہ فشفاها و مضی یطلب الصفوف فولت عنه علما بانه امضاها و بری مرحبا بکفر اقتدار اقویء الاقدار من ضعفها و دحی بابها بقوه بأس لو حمته الافلاک منه دحاها عائذ للمؤمنین مجیب سامع ماتسر من نجویها روایت شده که در روز فتح خبیر جعفر بن

ایطالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از قدوم او مسرور شد و «نماز جعفر» را بدو آموخت [۲۶۱] و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السلام سلک آن را از هم باز کرد هزار مثقال به میزان میرفت، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت. برگزاری عمره القضاء در سال هفتم هجری و هم در سال هفتم، عمره القضاء واقع شد. و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در ماه ذیقعد فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه را قضا کنند. پس آن جماعت که در حدیبیه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند و هفتاد شتر از بهر هدی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از «ثبیه حجون» به مکه درآمدند و عبدالله رواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان به مسجدالحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با محجنی که در دست داشت استلام حجرالاسود فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع [۲۶۲] کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران ایشان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکه بماند. پس سه روز در مکه ماندند آنگاه مراجعت نمودند. ازدواج پیامبر با ام حبیبه و در سنه هفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ام حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اول، زوجه عبدالله بن جحش بود به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتد شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن ام حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی رسید به نجاشی به خواستگاری آنحضرت امحبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام م حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت: «الحمد لله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده ورسوله وانه الذي بشر به عيسى بن مريم اما بعد فان رسول الله كتب الي ان ازوجه ام حبیبه بنت ابی سفیان فاجبت الي مادعاها اليه رسول الله واصلدقتها اربع ماه دينار». آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند. آنگاه خالد بن سعید گفت: «الحمد لله احمده واستعينه واستغفره واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون اما بعد فقد اجبت الي مادعا اليه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارك الله لرسوله صلى الله عليه و آله و سلم». آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند. وقایع سال هشتم هجری در سنه هشت، جنگ موته واقع شد و آن قریه ای است از قرای بلقاء که در اراضی شام افتاده است. و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حارث بن عمیر ازدی را با نامهای به سوی حاکم بصری که قصبهای است از اعمال شام فرستاد، چون به ارض موته رسید، شرحبیل بن عمرو غسانی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا لشکر تهیه جنگ دیده به ارض جرف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جرف تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد، پس حضرت رایت سفید بست و به جعفر بن ایطالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبدالله بن رواحه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد. شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا ابالقامس اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد، زیرا که انبیاء بنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گون شمردند همه کشته شدند، پس حضرت فرمان کرد تا جائی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کنند اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به موته نزدیک شدند.

این خبر به شرحییل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا شدند. شهادت مظلومانه جعفر طیار مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند، پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار توان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب خود را عقر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حملهور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر بر او آوردند نخست دست راست آنحضرت را جدا کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید، پس دست چپ را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته میداشت، کافری شمشیری بر کمر گاهش زد و آنحضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد، پس زید بن حارثه علم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت. پس از او، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام اشاره به جنگ موته نمودیم به آنجا مراجعه شود. روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم. و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خلق. [۲۶۳]. ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را شکر کرده ام و پسندیده ام، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر عرض کرد: یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم. اول آن است که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود، و هرگز دروغ نگفتم، زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم، زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی. [۲۶۴]. و در حدیث سجادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه اسدالله و اسد رسوله شهید شد و بعد از آن، روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد. [۲۶۵]. ذکر جنگ ذات السلاسل ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و بایکدیگر عهد کردند که محمد و علی علیهما الصلوه والسلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اول اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند. پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تانی می برد تا به اهل وادی یابس رسید نزدیک به دشمن فرود آمد، پس دو بیست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با توداریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشیم به قسمی که در روزگار هابعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرد که ما را با شما کار نیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم به قتل رسانیم، پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی، پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد. [۲۶۶]. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن

حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل میرفت تا به جائی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را میدیدند، پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند، پس باز دو بیست نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شما را دعوت میکنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است. حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید، من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما «ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم»، پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید. و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آنحضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت. و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قال تعالی: «والعادیات ضبحا»، سوگند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنندنفس زدنی. «فالموریات قدحا»، پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سمهای خویش. علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سماسبان بر آنسنگها میخورد آتش از آنها میجست [۲۶۷]. «فالمغیرات صبحا»، پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح. «فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا»، پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیلپس به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران. «ان الانسان لربه لکنود وانه علی ذلک لشهید وانه لحب الخیر لشدید»، به درستی که انسانپروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و بهدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است. «افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر»، آیا نمی دانند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است. و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عصابهای داشت که چون بهجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را می بست، پس چون خواست به جنگمذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیهاالسلام رفت و آن عصابه را طلید، فاطمه علیهاالسلام گفت: پدرم مگر ترا به کجا میفرستد حضرت گفت: مرا به وادیالرملمیفرستد، حضرت فاطمه علیهاالسلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در اینحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیهاالسلام که چرا گریه میکنی، آیا میترسی که شوهرت کشته شود ان شاء الله کشته نمیشود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب. و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه به استقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیاند، پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم سوره قل هواللهاحد در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی چرا در نمازهای واجب به غیر قل هواللهاحد سوره دیگری نخواندی گفت: یا رسول الله به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدارم. حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانکه تو آن سوره را دوست میداری. پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که می ترسم در حق تو طایفه ای از امت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند درمدح تو میگفتم، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه

خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند. [۲۶۸]. فقیر گوید: که این جنگ را «ذات السلاسل» گویند برای آن است که حضرت امیرعلیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها و بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود. در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد: همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قریش در حدیبیه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرضی نشود قبیله بنی بکر و کنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از حلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار میشدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخواند، غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست، طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند درمیانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت. این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم، پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هر که ایمان به خدا دارد اول ماه رمضان شاکی السلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود به اعداد جنگ مأمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه نبرد. حاطب بن ابی بلتعہ مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند، ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت، جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر چه به آن زن فرمود نامه را بدهد قسم میخورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والا- ترا خواهم کشت. ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آنحضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی عرض کرد: خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد: (یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولی... [۲۶۹]). پس روز دوم ماه رمضان یا دهم آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عسفان آن حضرت قدحی آب بر گرفت و بیاشامید چنانکه مردمنگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت. جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کرت فرمود: اولئک العصاه. از آن سوی چنان افتاد که عباس عموی آنحضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سقی یا ذوالحلیفه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوست، آنحضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتها است، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشتن همراه آنحضرت شد. پس حضرت طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل مر الظهران فرود آمد علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه در آید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر استر خاص رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشسته تا اراک برانداگاه بانگ ابوسفیان و بدیل بن ورقا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن میگویند، ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان عباس را بشناخت گفت: یا ابالفصل بابی انت وامی، چه روی داده عباس گفت: وای بر تو اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است با دوازده هزار مرد مبارز، ابوسفیان گفت: اکنون چاره کار ما چیست عباس گفت: بر این استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم. و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد، زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت

نهانی میرفت. گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالفت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این‌روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت. بالجمله، ابوسفیان ردیف عباس شد عباس آهنگ خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نمود چون به خیمه عمر بن الخطاب رسید، عمر ابوسفیان را بدیداز جای بجست و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: یارسول الله این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان، بفرمای تا سر او را برگیرم. عباس گفت: یارسول الله من او را امان داده ام. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای ابوسفیان ساخته ایمان باش تا امان یابی. قال فما نضع باللات والعزی فقال له عمر: اسلح [۲۷۰] علیهما قال ابوسفیان: اف لك ما افحشك ما یدخلك یاعمر فی كلامی و كلام ابن عمی. ابوسفیان گفت: با «لات» و «عزی» که دو بت بزرگند چه کنم عمر گفت: پلیدی کن بر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشفست و گفت: اف باد بر تو چه قدر فحاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمم در آئی. عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین کرد. رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلام ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن. پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس به صبح آورد. صبح ندای اذان بلال شنید، پرسید این چه منادی است عباس فرمود: مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام ست پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند. فقال: بالله لم ار کالیوم قط کسری ولا قیصر به خدا سوگند هرگز ندیده ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند بالجمله، بعد از نماز به خدمت آنحضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت. عباس عرض کرد: یا رسول الله ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای. حضرت فرمود: هر که از اهل مکه به خانه ابوسفیان داخل شود ایمن است، و هم فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به خانه خویش رود و در بزند یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است، پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد، پس ابوسفیان را در تنگنای معربازداشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او میگذشت، بعد از عبور طبقات لشکر وافواج سپاه کتبه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغهای مهند و زره داودی طی مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت: ای عباس پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد. عباس میگفت: ویحک پادشاهی مگوی، این نبوت و رسالت است. پس ابوسفیان شتاب زده به مکه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلام ست که با لشکری چون بحر موج در میرسد ودانسته باشید هر که به خانه من در آید و هر که سلاح جنگ بیفکند و هر که در خانه خود رود و در بر روی خود بزند و هر که در مسجد الحرام در آید، در امان است. قریش گفتند: قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده ای. و هند ریش او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخننکند. پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی برانندند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ذی طوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پره زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکه نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت، چه آن هنگام که هجرت به مدینه میفرمود روی به مکه نمود و فرمود: «الله یعلم انی احبک ولولا ان اهلک اخرجونی عنک لما اثرت علیک بلدا ولا ابتغیت بک بدلا وانی لمغتم علیمفارقتک». پس در حجون [۲۷۱] فرود آمد در سرا پردهای که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی سلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت میکرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با محجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت. پس از ناقه فرود

آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوئان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بتان اشاره میفرمود با گوشه کمان به چشم ایشان میخلائید و میفرمود: (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا) [۲۷۲] (وما بیدىء الباطل وما یعیء). [۲۷۳]. بتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالا رود و بتها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست آنگاه به رعایت ادب خود را از میزاب [۲۷۴] کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد: از جایی بلند خود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته پس گرفت آنحضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عضادتین [۲۷۵] باب را بهدست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: ماذا تقولون وماذا تظنون در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید گفتند: نقول خیرا ونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت، سخن به خیر میگوئیم و گمان به خیر میبریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته‌ای به هر چه خواهی دستداری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید. اهل مکه چون این بدیدند گریه‌های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت (لا- تثریب علیکم الیوم یغفراللهکم وهو ارحم الراحمین). [۲۷۶] پس جرم و جنایت ایشان را معفو داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش برانیدید و از مکه بیرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردم از ما ذهبوا فانتم الطلقاء شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بباشید. پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا شنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عکرمه بن ابی جهل گفت: مرا بدمیاید که پسر ریاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اسید گفت: شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم زیرا که ایندیوارها، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دهند. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هر کس بر روی او بگفت، بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اذاع نصراللهوالفتح نازل شد. بیعت زنان با پیامبر اسلام پس نوبت زنان آمد، پس حضرت قحح آبی را دست در آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هر که میخواید با من بیعت کند دست در این قحح کند، زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی امیه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد: (یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یتابعنک..). [۲۷۷]. ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند به تانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آموزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است. چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند ام حکیم [۲۷۸] دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت: یا رسول الله آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزیند و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و اوایل مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد. ذکر غزوه حنین بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمانپذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنم و تکبر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که

با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوف نصری که قائد هوازن بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان گفتند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم. مالک به تکریر ارسال رسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد. بالجمله، از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مرد دلاور بر او گرد آمد پس طی طریق کرد در پهن دشتی که وادی حنین نام دارد اطراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اعداد کار پرداخت عتاب بناسید را به حکومت مکه بازداشت و معاذ بن جبل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت، پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت و کوچ داده راه باحنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را. [۲۷۹]. قال الله تعالی: (لقد نصرکم الله فی موطن کثیره ویوم حنین اذ اعجتکم کمثر تکم فلن تغن عنکم شیئا...). [۲۸۰]. از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتیکه ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی میرفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار به تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند. اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند. و در این حرب حضرت سوار بر استر بیضاء یا بر دلدل جای داشت از قفایه هزیمتین ندا در می داد که الی این ایها الناس کجا فرار میکنید ای مردم و بالجمله، اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاسم بودند ودهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین. [۲۸۱] عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آنحضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آنحضرت شمشیر میزد و دشمن را دفع میداد و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتب و معتب دو پسران ابولهب این جمله اطراف آنحضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ستر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود: شعر: انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب. من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست، منم فرزند عبدالمطلب و جز در این جنگ هیچگاه آنحضرت رزم نداد. از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود، یعنی به ضربت اول به دو نیم میکرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت. بالجمله، مردی از هوازن که نامش ابوجرول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر مییافت بر مسلمانی، او را میکشت، پس علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او میآمدند و این رجز میخواند و به جرئت تمام میآمد: شعر: انا ابوجرول لا براح حتی نیبح الیوم او نباح [۲۸۲]. من ابوجرول هستم. ما از اینجا بر نمیگردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود شویم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سر راه او را گرفت اول شترش را که مانند شتر اصحاب جمل بود ضربنی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر ابوجرول زد و او را دو نیم کرد و فرمود: شعر: قد علم القوم لدی الصباح انی لدی الهیجء ذونضاح [۲۸۳]. مردم به طور قطع می

داند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عباس که مردی جمهوری الصوت بود اصحاب را ندا کرد که یا معشر الانصار یا اصحاب بیعه الشجره یا اصحاب [۲۸۴] سوره البقره، پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفار تاختند. پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهدت الوجوه، روهای شما زشت باد و قال صلی الله علیه و آله و سلم: اللهم انک اذقت اول قریش نکالا- فاذاق آخرها نوالاخدایا همانا تو آغاز قریش را سختی چشاندی و اینک پایان آن را به خوشی ختم فرما. و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف باجمعی از هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به «اوطاس» که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن «نخله» گریختند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است. گویند در آن حربگاه ابوظلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت. و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قائدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هر که را بیافتند بکشتند. اسارت خواهر رضاعی پیامبر سه روز کار بدین گونه میرفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین ماء خود داشته اند در ارض جعرانه [۲۸۵] مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران، شیما [۲۸۶] دختر حلیمه خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود، شیما مراجعت به وطن را اختیار کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دوشتر و چند گوسفند عطا کرد و در جعرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود، حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حق من برایشان شاید ببخشند. چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت، همه از بر ابرایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بنحابس و عینه بن حصن که ابا کردند از بخشیدن. حضرت فرمود که از برای حصهایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت: خداوندا نصیب ایشان را پست گردان. پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند. و روایت شده که روزی که زنها را در وادی «اوطاس»، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند. وبالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود که از جعرانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتاب بن اسید را به حکومت مکه بازداشت و از بیت المال روزی یکدرهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتاب ادای خطبه نمودی و همی گفתי خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را که روزی به یکدرهم قناعت نتواند نمود، مرار رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم. و هم در سنه هشت، زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زوجه ابوالعاص بن الربیع وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اولتابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد. و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم. وقایع سال نهم هجری در مستهل سال نهم هجری، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عاملان بگماشت تا به قبائل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را مأخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه

نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهان پیرایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان، بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره و زبیرقان بن بدر و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به درحجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور میکردند و میگفتند: یا محمدصلی الله علیه و آله و سلم بیرون آی، آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد: (ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهما والله غفور رحیم). [۲۸۷]. پس بنو تمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. حضرت فرمود: ما بال شعر بعثت ولا بالفخار امرتمن نه برای شعر گفتن مبعوث شده ام و نه برای مفاخرت کردن امر شده‌ام بیارید تا چه دارید. عطارد برخاست و خطبه در فضیلت بنو تمیم خواند، پس زبیرقان [۲۸۸] بن بدر این اشعار انشاد کرد: شعر: نحن الکرام فلاحی یعادلنا نحن الرؤس وفینا الساده الرفعون نطمع الناس عند القحط کلهم من الشریف اذا لم یونس الفرع چون خطیب و شاعر بنو تمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس خطیب انصار آبه فرمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای افصح و اطول از خطبه ایشان ادا کرد، آنگاه حضرت، حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید، حسان قصیده‌های در جواب گفت که این چند شعر از آن است: شعر: ان الذوائب من فھر واخوتهم قد بینوا سنه للناس تتبیرضی بها کل من کانت سریره تقوی الاله وبالامر الذی شرعوا قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم او حاولوا النفع فی اشیاعهم نفعوا سجدیه تلک منهم غیر محدثه ان الخلاق حقا شرھا البدعلا یرفع الناس ما اوهت اکفهم عند الدفاع ولا یوهون ما رفعا ان کان فی الناس سباقون بعدهم فکل سبق لادنی سبقهم تبعلایجهلون وان حاولت جهلهم فی فضل احلامهم عن ذاک متسعان عفه ذکرت فی الوحی عفتهم لا یطمعون ولا یردیهم الطمع اقرع بن حابس گفت: سوگند به خدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند، پس حضرت اسیران ایشان را باز گردانید و هر یک را عطائی درخور او عنایت فرمود. ذکر غزوه تبوک [۲۸۹]. و آن نام موضعی است میان حجر [۲۹۰] و شام، و نام حصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند، چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العسره گویند، چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخم و حذام و عامله و غسان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر به «بلقاء» رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد، چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعداء بسیار بودند لاجرم تاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که: (یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفرؤا فی سبیل الله اناقلتم...). [۲۹۱]. پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابو عقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصیل کرده یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قلت صدقه او سخریه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه شریفه نازل شد: (الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات...). [۲۹۲]. بالجمله، بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و تهیه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نعلین فراوان با خود بردارید، چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود، پس سیهزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمدند به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشیدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد، پس این آیه نازل شد: (وجء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم...). [۲۹۳]. و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری بتراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بعلاوه مردم را نیز از این سفر بیم میدادند و می گفتند هوا گرم

است یا آنکه می گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگهاست، هرگز یک نفر هم از این لشکر که با وی می روند بر نمی گردند، و امثال این سخنان می گفتند، در شأن ایشان نازل شد (فرح المخلفون بمقعدهم..). [۲۹۴]. علت شرکت نکردن علی علیه السلام در جنگ تبوک چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عفی الله عنک لم اذنتلهم..). [۲۹۵]. بالجمله، چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آنحضرت رانهب و غارت کنند و عشیرت و عیال را آنحضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگاهی یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای علی علیه السلام است، پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر نه چرا او را با خود کوچ نداد. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جرف به آن حضرت پیوسته این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود: «اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانیبیدی». [۲۹۶]. بالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت، یک تن لختی میمکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود میگذاشت «وکان زادهم الشعیر المسوس [۲۹۷] والتمر الزهید [۲۹۸]. والاهاله [۲۹۹] السخنه». [۳۰۰]. و دیگر آنکه با حدت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که باین همه قلت راحله، شتر خویش را می کشتند و رطوبات احشاء و امعای آن را به جای آب مینوشیدند و از این جهت این لشکر را جیش العسره مینامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند. قال الله تعالی: (لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فیساعها العسره..). [۳۰۱]. معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد مانند اخبار آنحضرت از سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او بهلسان فصیح و مکالمه آنحضرت با جنی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تبوک به برکت آنحضرت الی غیر ذلک. بالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وارد تبوک گشت، چون خبر ورود آنحضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حمص جای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست و از آن سوی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صناید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه میاندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نمائیم بعضی صلاح را در مراجعت دیدند، پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت. توطئه برای کشتن پیامبر در عقبه و در مراجعت قصه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که میخواستند در عقبه شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رم دهند و آنحضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از ایشان آگاهی داد. پس حضرت سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر براند چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آنحضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که برقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی برتافتند و عمار با حذیفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را عرض کرد: چون چهره های خود را

پوشیده بودند نشناختم، پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد و فرمود این سخن با کس مگوی و لهذا حدیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین. [۳۰۲] و در شأن او می گفتند: صاحب السر الذی لایعلمه غیره. و بعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حجه الوداع نگاشته اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و میخواستند ابو عامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند، پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدها ساختند و در شأن این مسجد و مسجد قبا نازل شده: (والذین اتخذوا مسجدا ضرارا...). [۳۰۳]. بالجمله، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد. و بعد از مراجعت آنحضرت از تبوک در عشر آخر شوال، عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آنحضرت در جای خود به شرح رفته. و هم در سنه نهم، ابوبکر مأمور شد که مکهرود و آیات اوائل سوره براءت را بر مردمان قرائت کند، چون ابوبکر از مدینه بیرون شد و از ذوالحلیفه محرم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت: لا یؤدیها الا انت اورجل منک. [۳۰۴] یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی علیه السلام تبلیغ نکند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حجبر مردم قرائت فرماید. امیر المؤمنین علیه السلام در منزل روحاء به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت فرمود. مراسم براءت از مشرکین و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول براءت را به آواز بلند بر مشرکین میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکنند دور خانه کعبه عربیانی و حج خانه کعبه نکنند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است. و روایت شده که روز اول ذی الحجه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوبکر را با آیات براءت به مکه فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در منزل روحاء در روز سوم به ابوبکر رسید آیات را گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از اداء براءت و فرستادن امیر المؤمنین علیه السلام در کتب سنی و شیعه وارد شده. [۳۰۵]. و نیز در سنه نهم، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بروی نماز گزاریم. گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز گذاشتند. وقایع سال دهم هجری قصه مباحله و نصارای نجران شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب [۳۰۶] که امیر و صاحب رأی ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه میبردند و سوم ابوحارثه [۳۰۷]. که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان، پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استرا بوحارثه به سر درآمد پس کرز ناسزائی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت، ابوحارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتمی گفت: چرا ای برادر ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را میکشیدیم کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی کنی گفت: مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند باما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند به متابعت او و اگر

ما متابعت او کنیم اینها همه از ما باز میگیرند. پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های زیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان فرمود و با ایشان سخن نگفت، پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدمیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و ما به سخن نمی آید ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که این جامه هایحیر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آنحضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند، پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه میگوئی در باب مسیح حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بپدر به هم رسد پس این آیه نازل شد که: (ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کنفیکون). [۳۰۸]. به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که: ماجرای مباحله (فمن حجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناؤنا و ابناءکم و نسءنا و نسءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین). [۳۰۹] [۳۱۰]. یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله خود جان شما یند، پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما. و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله با او پروا بترسید مکنید. پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دست امام حسن علیه السلام گرفت و امام حسین علیه السلام را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السلام در پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباحله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند گفتند آنکه پیش روی او است پسرعم او است و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل، دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن، فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشست برای مباحله. پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباحله، ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران مینشستند برای مباحله و برگشت. سید گفت: به کجا میروی گفت: اگر محمد برحق نمیبود چنین جرئت نمیکرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و به روایت دیگر گفت که من روئانی می بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوهی را از جای خود بکنند هر آینه خواهد کند، پس مباحله مکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم در گذر از مباحله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آنداشته باشیم. پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار [۳۱۱] حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران و

اگر با من مباحله می کردند هر آینه همه میمون و خوگ میشدند و هر آینه تمام این وادی برایشان آتش میشد و میسوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل میکرد حتی آنکه مرغ بر سردرختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند. و صاحب کشف [۳۱۲] و دیگران از هل سنت در صحاح خود نقل کرده‌اند از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابیطالب علیهما السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا). [۳۱۳]. و هم زمخشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله جواب میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او بوده بود از آنکه خود به تنهائی مباحله نماید، زیرا که با ضم کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آن که اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه واجب اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را، زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت در آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه، ایشان را بر «انفس» مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب عبا. [۳۱۴] انتهی. سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم هجری سفر حجه الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج به جا نیامد تا آنکه در سال دهم، خداوند عالمیان این آیه فرستاد که: (و اذن فی الناس بالحج یا توک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم). [۳۱۵]. پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این سال به حج میروند، پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه. و حضرت نامه ها نوشت به سوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راده حج دارد پس هر که توانائی حج رفتن دارد حاضر شود، پس همه حاضر شدند برای حج با آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت به جای میآورد، به جای آورند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعدة مانده بود که حضرت بیرون رفت، پس چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند. پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد، زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیداء رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حج به تنهائی فرمود و گفت: لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمه لک و الملک لک لا شریک لک و حضرت در تلبیه خود ذاللمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار مینمود در هر وقت که سوارهای میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادئی فرو میشد و در آخر شب و بعد از نمازها، و هدی [۳۱۶] با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صد شتر بود. و روز چهارم ذی الحجه داخل مکه شد و چون به در مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد پس به نزدیک حجرالاسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسیده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون

فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت: اللهم انی استلک علما نافعا ورزقا واسعا وشفء من کل داء وسقم. و این دعا را رو به کعبه خواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود: (ان الصفا والمروه من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیہانیطوف بہما). [۳۱۷]، یعنی به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه. پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حقتعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تأنی بخواند، پس سرایشب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقف نمود، پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد، پس چون از «سعی» فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت: این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که «هدی» با خود نیاورده است به آنک محل گردد و حج خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمیآوردم و چنان میکردم که شما میکنید و لکن هدی با خود رانده ام، پس مردی از صحابه گفت: چگونه میشود ما به حج بیرون آئیم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را فرمود که تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد. [۳۱۸] پس سراقه بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و گفت: یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابدالابداین حکم جاری است. پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت. پس در این وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملون در بر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محلهای حضرت فاطمه علیها السلام گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا چنین امر کرد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیها السلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول الله من فاطمه علیها السلام را دیدم که محل گردیده و جامه های رنگین پوشیده است حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند، پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای گفت: یا رسول الله، چنین احرام بستم که «احرام میندم مانند احرام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم»، حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من. [۳۱۹]. حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فاتبعوا مله ابراهیم). [۳۲۰] که مراد از این متابعت، متابعت در حج تمتع است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید. [۳۲۱] و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و می گفتند ما اهل حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم به عرفات میرفتند و چون مردم از عرفات بار میکردند و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی میآمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حقتعالی این آیه را فرستاد: (ثم افیضوا من حیث افاض الناس)، [۳۲۲] یعنی پس بار کنید از آنجا که با رکردند مردم حضرت فرمود مراد از

مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهما السلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دل‌های ایشان خدشه به هم رسید، زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به «نمره» فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آنحضرت زدند. و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آنحضرت میگویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند. پس خطبهای اداء نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند به سوی شتر آنحضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است، پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تأنی. حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب باریک کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج به تاختن اسبان نمیباشد و به دوآیندن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آنحضرت سر ناقه را آن قدر میکشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد به تأنی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد، پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد و به روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طلوع گردد، پس چون آفتاب طلوع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدی که آن حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و به روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتری نیآورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مراق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جل‌های آنها را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و باردگر متوجه مکه گردید. [۳۲۳]

. شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند [۳۲۴] که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز اعمال حج فارغ شد متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود، زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تأکید شدید شد بر آن حضرت که امیر المؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و

تأکید نبود و به اینسبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک..). [۳۲۵]، یعنی ای پیغمبر برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابیطالب علیه السلام و خلیفه گردانیدناو را در میان امت پس فرمود: (وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس..). [۳۲۶]، اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شرم مردم. پس تأکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تأخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد. پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پلانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند، پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پلانها که به منزله منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه و کلمات فصیحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دارفانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت من اند، به درستی که این دو تا از هم جدا نمیشوند تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند، پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما گفتند: چنین است، پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آنحضرت را به حدی که سفیدی های زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم، پس علی مولی و اولی به نفس او است، خداوند دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را بایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمهای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آنحضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خیمه نشست، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین پس مردمان چنین کردند، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آوردند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت: بخ بخ لک یا علی اصیحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه [۳۲۷]. یعنی به به از برای تو یا علی، گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای پس حسان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رخصت طلید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده قصیدهای انشاء نماید چون از آنجناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این

اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند: شعر: ینادیه میوم الغدیر نیبهم بخم واسمعبالنئی منادیوا قال فمّن مولیکم و لیکم فقالوا ولم یبدوا هناك التعادیا الهک مولینا وانت ولینا ولن تجدن منالکالیوم عاصیافقال لهقم یاعلیوانئی رضیتک منبعدی اماما و هادیافخص بهادون البریه کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا فمّن کنت مولاه فهذا ولیه فکونواله اتباع صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیامعادی [۳۲۸]. و این اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند. روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک. یعنی پیوسته ای حسان مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمایی ما را به زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن حضرت ظاهر شد. و کمیت شاعر نیز قصیده‌های در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است: شعر: یوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولا یهلوا اطیعا و لکنالرجال تبایعوها فلم ارمثلها خطر امنیعا و لم ار مثل ذاک الیوم یوما و لم ارمثله حقا ضیعا و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به «فیض القدر فیما یتعلق بحدیث الغدیر» مقام را گنجایش نبود و اگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می‌کردم. و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجه الوداع وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده، اینک ما شروع می‌کنیم به ذکر وفات آنحضرت.

در وقوع مصیبت عظمی و وفات پیغمبر اکرم

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد، مؤلف گوید: که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل به آن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و وصیتهای آن بزرگوار روایت بسیار وارد شده [۳۲۹] و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند. گفته‌اند [۳۳۰] که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجه الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می‌خواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود به مخالفت فرموده‌های خود حذر می‌نمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می‌کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر می‌فرمود که ایها الناس من پیش از شما می‌روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا و عترت که اهل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز، به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، به درستی که این دو چیز را در میان شما می‌گذارم و می‌روم پس سبقت بگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان نکنید، به درستی که ایشان دانانترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از مناز دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی علیه السلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال

کردم بر تنزیل قرآن. و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود، پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیاری فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جرف [۳۳۱] فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن، پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: السلام علیکم، ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار، پس مدتی ایستاد و طلب آموزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه میکرد و در این سال دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است، پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور میشود، پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه به سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد و هر که را با من قرضی باشد مرا خبردار کند، ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله ای که به سبب آن خیری بیاید یا شری از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا، ایها الناس دعوی نکنند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او میرسم به حق آن خدائی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه هلاک خواهم شد، خداوند آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز خفیفی ادا کرد و به خانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند. پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را به خانه خودبرد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد. پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که بامردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخین با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبدا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بردوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آنحضرت ایستاده است و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید گفتند: بلی یا رسول الله چنین گفتی. فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم

و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم. عمر گفت: یارسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنی لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه. [۳۳۲] و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود [۳۳۳] و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود، پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز، پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب گردیده است و ما را کتاب خدا بس است [۳۳۴] پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول، قول عمر است و بعضی گفتند که قول، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد، پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست و لکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آنحضرت. پس عباس گفت: یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن. حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه میکردند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند. پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادر من علی و عمویم عباس را، پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به عباس کرد و فرمود: ای عم پیغمبر قبول میکنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل میآوری و ذمت مرا بری میگردانی عباس گفت: یارسول الله عموی تو پیرمردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمیکند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: ای برادر تو قبول می کنی وصیت مرا و به عمل میآوری وعده های مرا و ادا میکنی دیون مرا و ایستادگی میکنی در امور اهل من بعد از من امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بلی، یا رسول الله فرمود: نزدیک من بیا، چون نزدیک آنحضرت رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را و فرمود: بگیری این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود میبست وقتی که سلاح میپوشید در حرب و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی، پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آنحضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا، پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را پس ابوبکر آمد و بالای سر آنحضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی به من داشت اظهار میکرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود، حفصه گفت: بخوانید عمر را چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود، پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را، ام سلمه گفت: بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده. چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی او که نزدیک من بیا، پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت

چسبانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او راز گفت در زمان طویلی، پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب رفت. پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا ابالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو می گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء الله تعالی. پس چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگین شد و رحلت او به ریاض جنت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی، چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد، پس حضرت فاطمه علیها السلام نظر به جمال بیمثال آن حضرت می کرد و میگریست و ندبه میکرد و میگفت: شعر: وایض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للارامل [۳۳۵]، یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفید روئی است که مردم به برکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است، چون آنحضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو: (وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علیاعقابکم). [۳۳۶]. پس فاطمه بسیار گریست، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و راه اشاره کرد که نزدیک من بیا، چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید پس چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آنحضرت بود، پس جان شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میان دست امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید، پس دیده های حق بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت. روایت شده که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت که اندوه تو مبدل به شادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت پس امیرالمؤمنین متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غسل داد او را بعد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آنحضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آنحضرت، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غسل و حنوط و کفن آنحضرت بود و «فضل» آب به او می داد و اعانت میکرد آنحضرت را بر غسل دادن، پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل آنحضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آنحضرت نماز کرد و هیچ کس مشارکت نکرد و آنحضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بر آنحضرت و در کجا دفن کنند آنجناب را، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پیغمبری را در مکانی مگر اینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آنحضرت در آن واقع شده. پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز بر آنحضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی ابو عبیده جراح که «قبر کن» اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که «قبر کن» اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آنحضرت، پس چون زید از حفر قبر فارغ

شد امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آنحضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤمنین علیها السلام را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه ما نیز از این حظ و بهره دارا شویم، پس امیرالمؤمنین علیه السلام اوس بن خولی را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود، پس امیرالمؤمنین علیه السلام جسد نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آنحضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایلله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود. و سن شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و بیشتر مردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آنحضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهى. [۳۳۷].

آیا پیامبر به شهادت رسید در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آنگوشته به سخن آمد و گفت: یا رسول الله مرا به زهر آلوده اند، پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود. [۳۳۸] و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود. [۳۳۹] صلوات الله علیه و آله. و مستحب است زیارت آنحضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در «دروس» فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در بالای بلندی بایستد و زیارت کند افضل است انتهى. [۳۴۰]. و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی، فرمودند: السلام علیک یا رسول الله ورحمه الله وبرکاته، السلام علیک یا محمد بن عبدالله، السلام علیک یا خیره اللها لسلام علیک یا حبیب الله، السلام علیک یا صفوه الله، السلام علیک یا امین الله اشهد انک رسول الله و اشهد انک محمد بن عبد الله و اشهد انک قد نصحت لامتک و جاهدت فی سبیل ربک و عبدته حتی اتیک الیقین فجزاک الله یا رسول الله افضل ما جزى نبیا عن امته، اللهم صل علی محمد و آل محمد افضل ما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید.

در بیان احوال اولاد پیغمبر اکرم

در «قرب الاسناد» از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است [۳۴۱]. که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب. و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زینب را به ابی العاص [۳۴۲] بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را به عثمان بن عفان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت، رقیه را به او تزویج نمود. پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آنحضرت او را پادشاه اسکندریه با استر اشه بی و بعضی از هدایای دیگر. فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورخین نوشته اند تزویج ام کلثوم به عثمان بعد از وفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجد آن مفخر عباد از غیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آنحضرت سه پسر به وجود آمد:

اول قاسم و به این سبب آنحضرت را ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد، دوم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبدالله و بر این قول وقعی نگذاشته اند، سوم ابراهیم علیه السلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ماعثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعای کرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر [۳۴۳] و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به «ام برده» دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی، و او را در بقیع دفن کردند [۳۴۴] و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته. [۳۴۵]. و ابن شهر آشوب رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است [۳۴۶] که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و بر آن چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بر آن راست خود امام حسین علیه السلام را و یک مرتبه این رامی بوسید و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آنحالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سیدالشهداء علیه السلام و گریست پس فرمود که ابراهیم، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین، فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان، ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنات نعیم پرواز نمود و بعد از آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه امام حسین علیه السلام را میدید او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را میکید و میگفت: فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروریخت و فرمود که دیده میگرد و دل اندوهناک میشود و نمیگویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد، پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم، پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه الله تعالی. بیاید ذکر عثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیر المؤمنین علیه السلام. فصل نهم: در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند، حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق [۳۴۷] و ضرار [۳۴۸] و مقوم [۳۴۹] و ابولهب و عباس، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب «ابوالحارث» می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث، ابوسفیان و مغیره و نوفل (بر وزن جوهر) و ربیع و عبد شمس بودند [۳۵۰] و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شبه بود، در سنه بیست وفات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابیطالب مدفون شد. و از نوفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او، مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که اوقاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد، امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعه بن بنت حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه فرمود: «الا ان کل ماثره کانت فی الجاهلیه موضوعه تحت قدمی ودمء الجاهلیه موضوعه وان اول دم اضع دم ابنربیعه بن الحارث». چه آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عباس بن ربیعه شجاعتش در صفین مشهور است و عبد شمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابوطالب دو دختر داشت، ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه [۳۵۱] و مادر همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزندان ماند بغیر از طالب، و جمانه زوجه سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بوده و ام هانی زوجه ابو وهب هبیره بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعد بن هبیره است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت. و ابوطالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سه سال به رحمت الهی واصل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را «عام الحزن» نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش. و اما عباس، کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده و مادر او و ضرار، نثیله بود و او را نه پسر و سه دختر بود، عبدالله و عبیدالله بود و فضل و قثم [۳۵۲] و معبد [۳۵۳] و عبدالرحمن و تمام و کثیر و حارث و امحیب و آمنه و صفیه. و مادرامحیب و شش برادر که اسمشان مقدم ذکر شد ام الفضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و با آنکه ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده، قبر فضل در «اجنادین» از اراضی روم است، و معبد و عبدالرحمن در «افریقیه» است، و عبدالله در طائف، و عبیدالله در یمن، و قثم در سمرقند است. و بغوی گفته که ام الفضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده. و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند به زیادتى عون، و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها، چنانچه شیخ شهید ثانی در «شرح درایه» [۳۵۴] خود فرموده که «تمام» [۳۵۵] از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت و می گفت: شعر: تموا بتمام فصاروا عشره یا رب فاجعلهم کراما بررهوا جعل لهم ذکرا وانم الشجره [۳۵۶]. و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیه و معتب و دره بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را «حماله الحطب» فرموده است. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شش عمه بود از چند مادر ام یمه و ام حکیم یا ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و اروی [۳۵۷]. اما امیمه که بعضی او رافاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده، و از او عبدالله و عبیدالله و ابواحمد و زینب و حمنه [۳۵۸] و ام حبیبه آورده. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرموده. و اما ام حکیم بن عبدالمطلب، پس او زوجه کزیر [۳۵۹] بن ربیعه بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بوده، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان. و اما بره بنت عبدالمطلب، پس زوجه ابورهم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبدالله است و او اول کس است که مهاجرت کرد به حبشه بازوجه اش ام سلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و احد حاضر بود و در احد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او، حضرت پیغمبر صلی

الله علیه و آله و سلم زوجه اش ام سلمه را تزویج فرمود. و اما عاتکه بنت عبدالمطلب، پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدار شد و اما صفیه بنت عبدالمطلب، پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه اورا خواست و از وی زیبر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که بر من بگرنید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم. پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت. فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه و در میان عموهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت ابوطالب و حمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده: شعر: وصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هو ذوتجارب [۳۶۰]. و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود. و کان رحمه الله شیخا جسیما و سیما، علیه بهاء الملوک و وقار الحکمء. گویند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را گفت: از حلیف حلم و ادب، سید عجم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب [۳۶۱] و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نصرت کند و شر کفار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع و صایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رد کرد. [۳۶۲]. و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلیق را مگر پنج نور (که نورمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهما السلام میباشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در کفه ترازویی و ایمان این خلق در کفه دیگر، هر آینه رجحان وزیادتی پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان و امیرالمؤمنین علیه السلام دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و تدوین شود و میفرمود: بیاموزید آن راو تعلیم کنید اولاد خود را، زیرا که آنجناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است. [۳۶۳]. و بالجمله، خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده: پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب، یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند. ابن ابی الحدید گفته: [۳۶۴] . شعر: ولولا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخص فقاما فذاک بمکه آوی و حامی و ذاک بیثرب جس الحماما [۳۶۵]. و اما حمزه بن عبدالمطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه احد شهید شد و ماشهادت او را نگاشتیم. و جعفر بن ابیطالب علیهما السلام در موته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم. فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهما السلام اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره میکنیم: ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در «قرب الاسناد» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از ما است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهما السلام که بهترین فرزندان زاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که باملانکه پرواز میکند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین [۳۶۶] و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است. و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را الخ. [۳۶۷]. و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه: (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیهم فممنهم من قضی نحبه و ممنهمن ینتظر و ما بدلواتب دیلا). [۳۶۸]. که مراد از «من قضی نحبه» حمزه و جعفر «من ینتظر» علی

بنابیطالب است. [۳۶۹]. و نیز از آنحضرت در «بصائر» [۳۷۰] روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیدالشهداء است. و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی. عباس گفت: یا رسول الله جمال مرد به چه چیز است فرمود: به راستی گفتار در حق، پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق. [۳۷۱] و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که حرمترا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است. [۳۷۲]. و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمر بندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمر بند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت: زی فرزندان عم تو عباس است، یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ز خانه بیرون آمد و با عباس گفت: ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عباس گفت: یا رسول الله اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم. حضرت فرمود که قلم [۳۷۳] جاری شده است به آنچه در این امرواقع خواهد شد. [۳۷۴]. و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست می داری فرمود: بلی، والله او را دوست میدارم به دو دوستی: یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست میداشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت میکنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من. [۳۷۵] و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس انشأ الله تعالی.

در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر

شرح حال سلمان محمدی

اول سلمان محمدی است رضوان الله علیه [۳۷۶] که اول ارکان اربعه و مخصوص به شرافت «سلمان منا اهل البیت» [۳۷۷] و منخرط در سلک اهل بیت نبوت و عصمت است و در فضیلت او، جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: سلمان بحر لاینزف و کنز لاینفد، سلمان منا اهل البیت ینح الحکمه و یؤتیا لبرهان. [۳۷۸]. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السلام او را از «متوسمین» [۳۷۹] شمرده است. [۳۸۰] و از روایات مستفاد شده که آن جناب «اسم اعظم» می دانست [۳۸۱] و از محدثین [۳۸۲] (به فتح دال) بوده. و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و را دوست میداشتند. و حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در مدح او و اقران او نازل شده و جبرئیل هروقت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل میشد امر می کرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منایا و بلایا و انساب [۳۸۳]، و شبها برای او در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما چیزهایی تعلیم او فرمودند از مکنون و مخزون علم الله که احدی غیر او قابل و قوه تحمل آن رانداشته، و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق علیه السلام فرموده: «ادرك سلمان العلم الاول والعلم الاخر وهو بحر لا ینزح وهو منا

اهلابیت». [۳۸۴]. سلمان درک کرد علم اول و آخر را و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است. قاضی نورالله فرموده: «سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد می نمود و در شدائدی که از این ممر به او میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامر نوبت به خواجه کاینات علیه و آله افضل الصلوه رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرفراز گردید و لنعم ما قیل: شعر: کانت موده سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما». [۳۸۵]. شیخ اجل ابوجعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب «امالی» از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اول اختیار نمودن او هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبت او به علم و علماء. ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین [۳۸۶]. و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سدیر صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشستند و ذکر نسب خود مینمودند و به آن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان: انا سلمان بن عبدالله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه و آله و کنت مملو کا فاعتقنی الله تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله فهذا حسبی ونسبی یا عمر. انتهی. [۳۸۷]. و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث میکردند ناگاه دیگر از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابد از آنچه در دیگر بود قطره‌های نریخت، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت، باز زمانی نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت، دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود: ای ابوذر اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه میداند هرآینه خواهی گفت رحم الله قاتل سلمان ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. [۳۸۸]. و هم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگری سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت: ای ابو عبدالله دیگر بدون آتش می جوشد سلمان دودانه سنگ برداشت و در زیر دیگر گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم دیگر جوشش زیادتر شد. سلمان فرمود: جوش دیگر را تسکین کن. مقداد گفت: چیزی نیست که در دیگر بزنم تا جوش او را فرو نشانم. سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگر کرد و دیگر را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آتش برداشت با دست خود و با مقداد میل فرمود. مقداد از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. [۳۸۹]. بالجمله، روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه. در سنه ۶۳ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه به «طی الارض» بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت. و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود: «مرحبا یا ابا عبدالله اذا لقیته رسول الله صلی الله علیه و آله فقل له مامر علی اخیک من قومک». پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضر تجعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صنفی هزار هزار فرشته بود. [۳۹۰] و حضرت امیر علیه السلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلا

قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در «هدیه الزائرین» و «مفاتیح» زیارت آن جناب را نقل کرده ام. [۳۹۱].

شرح حال ابوذر غفاری

اسم آن جناب جندب بن جناده [۳۹۲] از قبیله بنی غفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد [۳۹۳] و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و احد و خندق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زیاد از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را «صدیق امت» [۳۹۴] و «شیهه عیسی بن مریم» [۳۹۵] در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور «ما اظلت الخضراء الخ» فرموده. [۳۹۶] علامه مجلسی در «عین الحیاه» فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد میشود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهما السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر میشود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد. [۳۹۷]. و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب رب العزه ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد. [۳۹۸] و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد و سلمان و ابوذر. [۳۹۹] و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعیه مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی وزمینبر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. [۴۰۰]. و ابن عبدالبر که از اعظام علمای اهل سنت است در کتاب «استیعاب» از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان امت من به زهد عیسی بن مریم است. و به روایت دیگر شیهه عیسی بن مریم است در زهد. [۴۰۱] و ایضا روایت نموده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گریه بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. [۴۰۲]. ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشت، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت، جبرئیل گفت: یا رسول الله اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب سلام میگفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج کنم از وی سؤال کن. چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت: چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم، حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آنمی خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است گفت این دعا را میخوانم: اللهم انی اسئلك الایمان بک والتصدیق بنبیک والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن شرار الناس. [۴۰۳]. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غم آن نیست. گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بیخبر کرده گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است [۴۰۴]. ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند

جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه، او از اهل بهشت است، پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول الله. حضرت فرمود که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده. [۴۰۵].

ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشدید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توییح و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و «جبل عامل» اند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگردانند. عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشترو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشانند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا- و لاغر بود و آنوقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده. «دلیل» شتر را به عنف میراند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیه را میخواند: (یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم وظهورهم...). [۴۰۶]. و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک. [۴۰۷]. بالجمله، عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهل و عیال او را از مدینه به ربنده که بهترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حکم نمود که هیچ کس بر تشیع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت: چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زنده او زنده. [۴۰۸]. بالجمله، ابوذر در ربنده شد و ابتلای او به جائی رسید که فرزندش «ذر» وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها میگذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربنده وفات یافت. همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم میگردد و به حال احتضار افتاده، گریستم و گفتم: ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت گفت: ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند و به درستی که حبیب من

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ست وفات یافته. دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربنده به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری گفت: رحمت پروردگار خود میخواهم. گفتند: آیا طیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت: طیب مرا بیمار کرده، طیب خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام. دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و براو نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود. [۴۰۹]. مروی است که مالک گفت من او را در حلهای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود. [۴۱۰] و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود براو نماز گذاشت. [۴۱۱].

شرح حال ابومعبد مقداد بن الاسود

اسم پدرش عمرو بهرائی است و چون اسود بن عبدیغوث او را تبنی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است. آن بزرگوار قدیم الاسلام و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است، دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم، گفتند: ایشان کیستند فرمود: علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین. [۴۱۲] و ضباعه بنتیرین عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است [۴۱۳] و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان و ابوذر و المقداد، قال فقلت عمار قال کان حاص حیصه ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شیفاً المقداد»، [۴۱۴]. یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است، پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت به اهل البیت علیهما السلام در این چند کس داخل نبود حضرت فرمود که اندک میلی و ترددی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود، آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکی برای او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی. و عن کتاب «الاختصاص» عن ابی عبدالله علیه السلام قال انما منزله المقداد بن الاسود فی هذا لامه کمزله الف فی القرآن لا یلزم بها شیء. [۴۱۵] جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه القدر قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد در سنه ۳۳ در «جرف» که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر «وان» به وی نسبت دهند واقعیت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد. پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شأن پسرش معبد نااهل اتفاق افتاد و در حرب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیر المؤمنین علیه السلام بر کشتگان

عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزنده بود رأیش احسن از رأی این بود. عمار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خدایم یا امیرالمؤمنین که من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد. [۴۱۶].

شرح حال بلال بن ریاح

مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، مادرش جمانه، کنیتش ابو عبدالله و ابو عمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و احد و خندق و سایر مشاهد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نقل شده که «شین» را «سین» میگفت و در روایت است که «سین» بلال نزد حقتعالی «شین» است. این «نفس الرحمان..». محدث نوری رحمه الله ص ۸۷۳ @. و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خدا رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست میداشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمیگویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن روز ترک شد «حی علی خیر العمل» [۴۱۷] و شیخ ما در «نفس الرحمن» نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند: شعر: اره بره کنکره کرا کرامندره حضرت فرمود به حسان که معنی این شعر بالا را به عربی نقل کن. حسان گفت: شعر: اذ المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فینا یضرب المثل [۴۱۸]. وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۸۱ یا سنه ۰۲ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام.

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است. روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اول کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روزاربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نص خدا بر ائمه هدی علیهما السلام در نزد حضرت فاطمه «صلوات الله علیها» زیارت کرده و از آن نسخه برداشته. از «کشف الغمه» نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام باپسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که ببوس سرعمویت را، حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آنوقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این حضرت فرمود که پسرم محمداست. پس جابر آن حضرت را به خود چسباند و گفت: یا محمد محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام می رساند. و از روایت «اختصاص» منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت، حضرت قبول فرمود. [۴۱۹] و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام به جبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص مینمود و مکرر در کوفه های مدینه و مجالس مردم عبور میکرد و میگفت: علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر [۴۲۰] و هم می فرمود: معاشر اصحاب، تأدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السلام، پس هر که ابا کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده. شعر: محبت شه مردان مجو زبی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او [۴۲۱]. در سنه ۸۷ وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نقباء حاضرین بدر و احد است و در احد شهید شد و او را با شوهرخواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه

شکافتن قبر او با قبور شهداء احد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است.

شرح حال حذیفه بن الیمان العنسی

از بزرگان اصحاب سید المرسلین و خاصان جناب امیر المؤمنین علیهما و آلهما السلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنا بر سری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت [۴۲۲] و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمیشد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السلام رسید، پس از مدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد و لکن حذیفه بعد از حرکت آنحضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول موبک همایون به کوفه، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد. و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافعه فرمود: ای پسر جان من ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یأس، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخرتو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی. [۴۲۳]. و از «رجال ابن داود» و غیره نقل شده که فرموده حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به چهل روز در مدائن وفات یافت [۴۲۴] و در مرض موت، پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیت پدر عمل نمود هدر حرب صفین به درجه شهادت رسیدند. [۴۲۵]. شرح حال ابویوب انصاری هفتم ابو ایوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است [۴۲۶] و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به صفیه، ابویوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حراست بود بامداد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او را دید برای او دعا کرد و گفت: اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبيک. [۴۲۷] سید شهید قاضی نورالله در «مجالس» در ترجمه او فرموده: ابویوب بن زید الانصاری، اسم او خالد است اما کنیه او بر اسم غلبه نموده، در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابویوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده می نموده [۴۲۸] و در «ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی» [۴۲۹] مسطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب راتاز یانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سراپرده معاویه آورد. معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود ابویوب را بدید بگریخت و به سراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد، ابویوب بر در ابویاستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابویوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد

و رویی تیره به سراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دسته ای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتگی و بر روی اسب او پاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مترفع بن منصور بود گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم، پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و به سراپرده او تاخت. ابویوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او برید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او برجانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند. ابویوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقدمنور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است. صاحب «استیعاب» [۴۳۰] درباب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن برداشتند [۴۳۱] انتهی. فقیر گوید: که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از مدفن ابویوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن میشود نزد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحابمن. [۴۳۲].

شرح حال خالد بن سعید بن العاص

نجیب بنی امیه و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش میخواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد. [۴۳۳] و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و محاجه کردند با او در روز جمعه در حالی که برفراز منبر بود و حدیث آن در کتاب «احتجاج» و «خصال» است. [۴۳۴]. در «مجالس المؤمنین» است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر انانمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وقالوا لهم انکم لطوال الشجر طیبه الثمر و نحن تبع لکم. [۴۳۵]. نهم خزیمه [۴۳۶] ابن ثابت الانصاری ملقب به «ذوالشهادتین»، به سبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده درغزای بدر و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام معدود است. از «کامل بهائی» نقل است که در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جدی می نمودند در نصرت علی علیه السلام، آنحضرت فرمود: اگرچه در اول امر مرا خذلان کردند اما به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود. [۴۳۷] صاحب «استیعاب» [۴۳۸] آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه. و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود: این اخوانی الذین رکبوا الطريق ومضوا علی الحق این عمار و این ابن التیهان و این ذوالشهادتین و این نظر آوهم من اخوانهم الذین تعاهدوا علی المنیه و ابرد برؤسهم الی الفجره. ثم

ضرب علیه السلام یده الیحیته الشریفه فاطال البکاء ثم قال أوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه. [۴۳۹] یعنی: کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند کجاست عمار کجاست پسر تیهان و کجاست ذوالشهادتین و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغ از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند. شرح حال زید بن حارثه دهم زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرد از برای خدیجه آورد، خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن باشما یا ماندن به نزد من، زید گفت: هیچ کس را بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار نکنم حارثه گفت: ای فرزند بندگی را بر آزادی اختیار مینمائی و پدر رامهجور میگذاری گفت: من از آن حضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من میبرد و من ارث از او میبرم. چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (ما جعل ادعیءکم ابنءکم..). [۴۴۰]. چون حکم برسید فی قوله تعالی: «ادعوهم لابائهم» که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگفتند [۴۴۱] و آیه شریفه (ما کان محمد ابا احد من رجالکم) [۴۴۲] نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست، چه آنها پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میباشند به حکم (ابنتنا) [۴۴۳] در آیه مابلهو غیره. و زید، کنیه اش ابواسامه است به نام پسرش اسامه و شهادتش در مؤتة واقع شد در همان جائیکه جعفر بن ابیطالب علیه السلام شهید گشته. [۴۴۴]. شرح حال سعد بن عبادہ یازدهم سعد بن عبادہ بن دلیم بن حارثه الخزرجی الانصاری، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بوده، در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز «جواد» بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند، چنانچه در زمان دلیم جدش منادی ندا در میداد هر روز در اطراف دارضیافت او «من اراد الشحم واللحم فلیات دار دلیم». بعد از دلیم، پسرش عبادہ نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون میرفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و دلیم و عبادہ هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه میکردند و به مکه میفرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتران را همه سال به کعبه میفرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، گفت: یا رسول الله قبیلہ معد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان مابودند، حضرت فرمود: الناس معادن کمعادن الذهب والفضه خیارهم فیالجاهلیه خیارهم فیالاسلام اذا فقهوا. و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاقگفت کسی جرئت تزویج او نکرد. [۴۴۵]. بالجمله، این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالی که مریض بود و خوابانیده بودند و خزرجیان میخواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او میخواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید عمر گفت: اقتلوا سعدا قتله الله، بکشید او را که خدای شب کشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسر صهاک حبشیه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان اگر یک موی سعد بن عبادہ جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت با مشت بکوبند. [۴۴۶] و سعد بن عبادہ به سخن آمد و گفت: ای پسر صهاکاگر مرا نیروی حرکت بود در

کیفر این جسارت که ترا رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون میشدید و شما را ملحق می‌کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکستر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت: یا آل خرزج احمولونی من مکان الفتنه. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هر چه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت: سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هر چه تیر در تیر کش دارم بر شما بیاورم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود راملاقات کنم. و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او راقیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود در یکوقتی از دهی به دهی دیگر میرفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و از زبان جن ساختند: شعر: قد قتلنا سید الخرج سعد بن عباده فرمینه بسهمین فلم نخط فواده [۴۴۷]. شرح حال ابودجانه دوازدهم ابودجانه [۴۴۸] اسمش سماک بن خرشه بن لوزان است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب حرز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مسیلمه کذاب در حدیقه الرحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت. براء بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند و لکن ابودجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند و به قولی ابودجانه زنده بود چندانکه در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیها السلام گشت. [۴۴۹]. شیخ مفید در «ارشاد» فرمود: روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس میباشند ایشان در نزد آنحضرت از انصار و حکام. [۴۵۰]. شرح حال ابن مسعود سیزدهم عبدالله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است. علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اعلم صحابه بوده به کتاب الله تعالی، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولی ابو حذیفه. وقالوا قال صلی الله علیه و آله و سلم: من احب انیسمع القرآن غضا فلیسمعه من ابن ام عبد [۴۵۱]. و ابن مسعود همان است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد [۴۵۲] و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده [۴۵۳] و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت [۴۵۴]، الی غیر ذلک. و او را اتباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است ربیع بن خثیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است.

شرح حال عمار بن یاسر العنسی

(بالنون) حلیف بنی مخزوم مکنی به ابی یقظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از معذبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نماز گزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است. و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سمیه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان میگذشت ایشان را تسلی میداد و امر به شکیبائی می نمود و میفرمود: صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة [۴۵۵] و می گفت: خدایا بیامرز آل یاسر را و آمرزیده ای. «ابن عبدالبر» روایت

کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عمار و عبدالله را با بلال و خباب و صهیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و به صحرای مکه در آفتاب، ایشان را نگاه میداشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را به جوش میآورد طاقتشان تمام میشد با ایشان میگفتند اگر آسودگی میخواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید، ایشان لاعلاج تقیه اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهایی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند. فقیر گوید: که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزومند، چه آنکه یاسر قحطانی و از عنسبن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمار متولد شد ابوحذیفه او را آزاد کرد لا-جرم ولاء عمار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان، عمار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: والله اگر عمار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را [۴۵۶]. شهادت سمیه رحمه الله علیها وبالجمله، کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیه مادر عمار از زندهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخر الامر ابوجهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده. و فی الخبر انه قال عمار للنبی صلی الله علیه و آله و سلم: یا رسول الله بلغ العذاب من امی کل مبلغ فقال صبرا یا ابا الیقظان اللهم لاتعذب احدا من آلیاسر بالنار [۴۵۷]. و اما عمار، نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا نار کونی بردا و سلاما علی عمار کما کنت بردا و سلاما علی ابراهیم. [۴۵۸]. آتش او را آسیب نکرد. و حمل کردن عمار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلالت شأن او مشهور است و از «صحیح بخاری» نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار مینمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، آنحضرت گرد از سر و روی او می سترد و میفرمود: ویح عمار تقتله الفئه الباغیه یدعوهم الی الجنه و یدعونه الی النار. [۴۵۹]. و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده: عمار مع الحق والحق مع عمار حیث کان عمار جلدیه بین عینی وانفی تقتله الباغیه. [۴۶۰] و نیز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان الفئه است. [۴۶۱]. وبالجمله، عمار در نهم صفر سنه ۷۳ به سن نود در صفین شهید شد رضوان الله علیه و در «مجالس المؤمنین» است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس بر عمار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار یاسر نود و یکسال بود. [۴۶۲]. و بعضی از مورخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچکاری نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت اختیار با اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حمله ها میکرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مکنی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شد و به صف خویش مراجعت نمود و

آب طلب داشت غلام او «رشد» نام قدحی شیر پیش او آورد، چون عمار نظر در آن قدح کرد فرمود: صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از حقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد، آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود: شعر: الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افیت کل خلیلاراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس زبان به کلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤال کنند، هر گاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سهکس دیده‌ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده‌ام عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او فرموده: یدور مع عمار حیث دار و بعد از آن علی علیه السلام فرمود کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عمار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مب. شعر: خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بایب مردباری این چنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی [۴۶۳].

شرح حال قیس بن عاصم المنقری

در سال نهم با وفد بنی تمیم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام آورد حضرت فرمود: هذا سید اهل الوبیر. [۴۶۴] و او مردی عاقل و حلیم بود، چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را از او آموخته، چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای گفت: آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموخته‌ام. یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن میگفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را بادیست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسرت را مقتول ساخت او را بسته آوردیم، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرشرا طلبید و گفت: قم یا بنی الی عمک فاطقه والی اخیک فادفنه، یعنی برخیز ای پسرک من، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار آنگاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی ایسر تکیه زد و بگفت: شعر: انی امرؤ لایعتری خلقی دنس یفنده ولا أفن [۴۶۵]، و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافع خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس چاره ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن میشوی تو با او و تو مرده‌ای پس او اگر «کریم» باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او «لثیم» باشد و خواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او، پس قرار مده آن را مگر عمل صالح، زیرا که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد و وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است. قیس عرض کرد: یا نبی الله دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود میگردیم. آن جناب فرستاد حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را، صلصال بن دلهمس حاضر بود و به نظم در آورد آن را پیش از آنکه حسان بیاید، و گفت: شعر: تخیر خلیطا من فعالک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعلو لابد قبل الموت من ان تعده لیوم ینادی المرء فیہ فیقبلان کنت مشغولا بشیء فلا تکن بغیر الذی یرضی به الله تشغلفن یصحب الانسان من بعد موته و من قبله الا الذی کان یعمل لالا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل [۴۶۶]. شرح حال مالک بن نویره شانزدهم مالک بن نویره

الحنفی الیروبعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده. قاضی نورالله در «مجالس» شطری از احوال خیر مل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت: یا رسول الله علمنی الایمان فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوه و تحج البیت و توالی وصیی هذا. و اشار الی علی بن ابیطالب علیه السلام، یعنی مالک به حضرت رسالت گفت: مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آنکه لا اله الا الله و به آنکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگزاری و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای روآوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام کرد، و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری. آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت. آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت: تعلمت الایمان و رب الکعبه، یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دور شد آن حضرت فرمودند که: «من احب ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل» دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دستوری طلیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ترا از اهل جنت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی، مالک گفت: لا غفر الله لکما، خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم پس آن دو نفر مکدر بازگشتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضه، یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدمی را خشمناک و مکدر سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت مالک به مدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت: بلی، مالک گفت: چه کار پیش آمد آن وصی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود مردم گفتند: ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت: والله هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت: کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقیبه را از مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون کنید. پس قنفذ و خالد بن ولید برخاستند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اثر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند: شعر: اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمه الظهر [۴۶۷]. مؤلف گوید: که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیک پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل «رده» نامیدند. [۴۶۸].

[۲] بحار الانوار ۵۱/۷۱۱.

[۳] به کسر نون. (محدث قمی رحمه الله).

[۴] هر که طالب است رجوع کند به «اذکیاء» ابن جوزی یا به «حیاه الحیوان» در «افعی» یا به مجلد اول «ناسخ التواریخ» (محدث قمی رحمه الله).

[۵] «مضر» و «ربیع» را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ک: «ترجمه تاریخ یعقوبی» ۱/۵۸۲، «کنز العمال» حدیث ۹۱۱۴۳.

[۶] «مضر» به ضم میم و فتح ضاد معجمه است.

[۷] «أنساب الاشراف» ۱/۷۳، تحقیق: دکتر زکار و دکتر زرکلی.

[۸] «عیلان» به فتح عین مهمله و سکون یاء.

[۹] به کسر خاء و دال مهمله مکسوره بر وزن زبرج واز این جهت یزید لعین هنگامی که سر مبارک حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را به خندف نسبت داد و گفت: «لست من خندف ان لم انتقم» الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: «و کیف یرتجی من لفظ فوه اکبادالا- زکیا» الخ کنایه از آنکه چرا خودت را نسبت به «خندف» می دهی بلکه یاد کن جده ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لنعم ما قال الحکیم السنائی: داستان پسر هند مگر نشیندی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم، تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید و علی آل یزید (محدث قمی رحمه الله).

[۱۰] «أنساب الاشراف» ۱/۹۳ ۴۰.

[۱۱] «مدرکه» به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۲] «خزیمه» به ضم خاء و فتح زاء معجمتین. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۳] «کنانه» به کسر کاف. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۴] «نضر» به فتح نون و سکون ضاء معجمه. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۵] «فهر» به کسر فاء و سکون هاء (محدث قمی رحمه الله).

[۱۶] «لوی» به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه الله).

[۱۷] «مره» به ضم میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۸] به ضم جیم و فتح میم «محدث قمی رحمه الله».

[۱۹] «قصی» به ضم قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدده. (محدث قمی رحمه الله).

[۲۰] زراح (نسخه بدل).

[۲۱] به حاء و سین مهملتین بر وزن «وحشیه» (محدث قمی رحمه الله).

[۲۲] به ضم حاء مهمله تشدید باء موحده (محدث قمی رحمه الله).

[۲۳] جاری شدن خون از بینی، خون دماغ (فرهنگ معین ۲/۱۶۶۱).

[۲۴] «أنساب الاشراف» ۱/۴۷.

[۲۵] «حجون» به فتح حاء مهمله و ضم جیم و سکون واو، نام قبرستانی است در بالای مکه. (محدث قمی،).

[۲۶] دوقلو.

- [۲۷] دو ماه درخشان.
- [۲۸] به فتح معجمتین.
- [۲۹] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ۵۱/۸۲۲، ۹۲۲.
- [۳۰] «امالی شیخ طوسی» ص ۷۵۴، حدیث ۰۲۰۱.
- [۳۱] «بحار الانوار» ۵۱/۵۲۱.
- [۳۲] «بحار الانوار» ۵۱/۹۰۱.
- [۳۳] «جلاء العیون» ص ۴۶.
- [۳۴] «الکافی» ۱/۹۳۴.
- [۳۵] «امالی شیخ صدوق» مجلس ۸۴، ص ۱۶۳، حدیث اول.
- [۳۶] «سوره اسراء، آیه ۱۸.
- [۳۷] «مناقب ابن شهر آشوب»، ۱/۸۵، تحقیق دکتر بقاعی، بیروت.
- [۳۸] «احتجاج طبرسی» ۱/۹۲۵، چاپ اسوه.
- [۳۹] «بحار الانوار» ۵۱/۰۴۳، حدیث ۰۱ و ۱۱.
- [۴۰] «ثوبیه» به ضم ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۴۱] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۳۲۲، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.
- [۴۲] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی، ص ۲۲۲، خطبه ۲۹۱.
- [۴۳] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۹۵.
- [۴۴] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۰۶.
- [۴۵] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۰۶.
- [۴۶] سبب سر تراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بدنما بود و نبی و امام کاری نمی نمایند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف گردید ائمه سلام الله علیهم می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۴۷] بالجمله، شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمره آفاق و شهره روی زمین است، چنانچه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغی نشست نور چراغ رخت می بست و حدیث ام معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آنجمله گفته: جاء الحبيب الذي اهواه من سفر والشمس قد اثرت في وجهها اثرا عجت للشمس من تقليل وجنته والشمس لا ينبغي ان تدرک القمر و هم به آن مکره نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند: لواحي زليخا لوراين جبينه لا ثرنبالقطع القلوب على الا يدي ولو سمعوا في مصر اوصاف وجهه لما بذلوا في سوم يوسف من نقد (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۴۸] ر. ک: «بحار الانوار» ۶۱/۲۵۱، ۳۵۱.
- [۴۹] «ناسخ التواریخ» جزء پنجم، جلد دوم، ص ۹۰۱، معجزه ۱۷، چاپ مطبوعات دینی، قم.
- [۵۰] «السیره النبویه» ابن هشام ۴/۹۷۵، چاپ المكتبة العلمیه، بیروت.
- [۵۱] «تفسیر نورالثقلین» ۲/۴۳۳.
- [۵۲] «الکافی» ۱۳ ۵/۷۲، باب «وصیه الرسول صلی الله علیه و آله و سلمو امیر المؤمنین علیه السلام فی السرایا».
- [۵۳] «معانی الاخبار» شیخ صدوق ص ۰۶۱.

- [۵۴] «قرب الاسناد» حمیری ص ۱۹، حدیث ۴۰۳.
- [۵۵] «بحار الانوار» ۶۱/۰۲۲، حدیث ۲۱.
- [۵۶] «بحار الانوار» ۶۱/۵۲۲، حدیث ۸۲.
- [۵۷] «بحار الانوار» ۶۱/۲۲۲، حدیث ۹۱.
- [۵۸] «المحججه البيضاء» فیض کاشانی ۲/۶۷۲.
- [۵۹] «الکافی» ۲/۴۰۵، باب «الاستغفار»، حدیث ۴.
- [۶۰] همان مأخذ، حدیث ۵.
- [۶۱] «الکافی» ۲/۲۲۱، باب «التواضع»، حدیث ۳.
- [۶۲] «قرب الاسناد» حمیری ص ۰۹، حدیث ۹۹۲.
- [۶۳] «اقبال الاعمال» ابن طاووس، ص ۴۹۱، چاپ اعلمی، بیروت.
- [۶۴] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۰۹۱، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.
- [۶۵] «مکارم الاخلاق» طبرسی ص ۵۱، چاپ اعلمی، بیروت.
- [۶۶] «الشفاء بتعریف حقوق المصطفی» قاضی عیاض ۱/۷۱۱، چاپدارالارقم، بیروت.
- [۶۷] «الشمائل المحمدیه» ترمذی، ملحق به «سنن ترمذی» ۵/۷۶۵، تحقیق: صدقی محمد جمیل العطار.
- [۶۸] «بحار الانوار» ۶۱/۷۴۲.
- [۶۹] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۹۱.
- [۷۰] «بحار الانوار» ۶۷/۳۷۲.
- [۷۱] «مکارم الاخلاق» طبرسی ص ۵۲، چاپ اعلمی، بیروت.
- [۷۲] «الکافی» ۲/۰۷۶، باب «حسن الصحابه و حق الصحاب فی السفر».
- [۷۳] «الشمائل المحمدیه» ترمذی، ملحق به «سنن ترمذی» ۵/۷۶۵.
- [۷۴] «الشفاء» قاضی عیاض ۱/۶۹.
- [۷۵] سوره قلم (۸۶)، آیه ۴.
- [۷۶] «بحار الانوار» ۶۱/۱۳۲.
- [۷۷] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی، ص ۷۰۴، کلام (غریب) ۹.
- [۷۸] «بحار الانوار» ۶۱/۴۳۲.
- [۷۹] ر.ک: «بحار الانوار» ۶۱/۱۴۲ ۶۴۲.
- [۸۰] ر.ک «بحار الانوار» ۶۱/۶۴۲ ۴۵۲، «مکارم الاخلاق» طبرسی، «سنن النبی» علامه طباطبایی.
- [۸۱] «الخصال» شیخ صدوق ۱/۱۷۲، باب الخمسه.
- [۸۲] ۴۵۶- «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۹۱.
- [۸۳] سوره انفال (۸)، آیه ۵۳، «نماز شان نزد خانه (خدا)، چیزی جز «سوتکشیدن» و «کفزدن» نبود».
- [۸۴] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۹۸۱، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.
- [۸۵] سوره قمر (۴۵)، آیه ۲۱.
- [۸۶] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۳۶۱، تحقیق: بقاعی، بیروت.

- [۸۷] «تفسیر قمی» ۲/۱۴۳، چاپ دارالکتاب، قم.
- [۸۸] «مناقب» خوارزمی ص ۶۰۳، حدیث ۱۰۳، چاپ انتشارات اسلامی. «کشف الیقین». علامه حلی، ص ۲۱۱، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.
- [۸۹] «خراج» راوندی ۱/۸۵، «بحار الانوار» ۷۱/۰۳۲.
- [۹۰] «خراج» راوندی ۱/۸۴، «بحار الانوار» ۷۱/۹۵۳.
- [۹۱] «امالی» شیخ طوسی ص ۱۴۳، حدیث ۲۹۶، مجلس ۲۱.
- [۹۲] «خراج» ۱/۵۵۱.
- [۹۳] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۶۲۱.
- [۹۴] همان مأخذ.
- [۹۵] همان ماءخذ ۱/۰۶۱.
- [۹۶] همان مأخذ ۱/۱۶۱.
- [۹۷] همان مأخذ ۱/۱۶۱.
- [۹۸] «خراج» راوندی ۱/۳۲.
- [۹۹] «خراج» ۱/۵۶۱ ۶۶۱، «بحار الانوار» ۷۱/۵۶۳.]
- [۱۰۰] «قصص الانبیاء» راوندی ص ۱۱۳، حدیث ۷۱۴، چاپ الهادی، قم.
- [۱۰۱] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی ص ۳۲۲، خطبه ۲۹۱.
- [۱۰۲] «ناسخ التواریخ» جزء پنجم، جلد دوم، ص ۵۱۱، چاپ مطبوعات دینی، قم.
- [۱۰۳] «خراج» راوندی ۱/۸۹.
- [۱۰۴] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۹۵۱ ۰۶۱.
- [۱۰۵] «بحار الانوار» ۷۱/۸۹۳.
- [۱۰۶] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۸۳۱.
- [۱۰۷] ر.ک: «بحار الانوار» ۷۱/۰۹۳ ۱۲۴، باب پنجم.
- [۱۰۸] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۳۱.
- [۱۰۹] «بحار الانوار» ۷۱/۷۹۳.
- [۱۱۰] «قصص الانبیاء» راوندی ص ۶۸۲، حدیث ۳۸۳.
- [۱۱۱] «خراج» راوندی ۱/۶۳۱.
- [۱۱۲] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۹۷۱ ۰۸۱، «قصص الانبیاء» راوندی ص ۲۱۳، حدیث ۱۲۴.
- [۱۱۳] «الآغانی» ابوالفرج اصفهانی، ۷/۷-۷۲، «اخبار السید»، مرزبانی، ص ۱۷۱.
- [۱۱۴] ر.ک: «بحار الانوار» ۵۴۸۱/۱، باب ۶.
- [۱۱۵] «خراج» راوندی ۱/۹۲، «اعلام الوری» طبرسی ۱/۲۸.
- [۱۱۶] در متن «باژگونه» آمده بود.
- [۱۱۷] «امالی» سید مرتضی ۱/۲۹۱، «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۷۱۱، اشعار جعدی در ص ۴۱۲ «مناقب آمده است.
- [۱۱۸] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۸۱۱.

- [۱۱۹] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۱۶۱ ۲۶۱. با مقداری تفاوت.
- [۱۲۰] «خرائج» راوندی ۲/۶۲۹.
- [۱۲۱] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۴۷۱.
- [۱۲۲] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۴۸ ۵۸، «خرائج» راوندی ۱/۳۳.
- [۱۲۳] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۶۷ ۷۷.
- [۱۲۴] «بحار الانوار» ۸۱/۲۳ ۴۳.
- [۱۲۵] «خرائج» راوندی ۱/۲۴.
- [۱۲۶] ر.ک: «بحار الانوار» ۸۱/۵۴ ۵۷.
- [۱۲۷] «تفسیر قمی» علی بن ابراهیم ۲/۲۱۲.
- [۱۲۸] «سوره حجر (۵۱)، آیه ۵۹».
- [۱۲۹] «بحار الانوار» ۸۱/۳۵ ۵۵.
- [۱۳۰] «خرائج» راوندی ۱/۱۵.
- [۱۳۱] «خرائج» راوندی ۲/۵۷۷.
- [۱۳۲] «بحار الانوار» ۸۱/۴۶.
- [۱۳۳] «حیاه القلوب» علامه مجلسی ۳/۱۲۶.
- [۱۳۴] «بحار الانوار» ۸۱/۹۸ ۰۹.
- [۱۳۵] «ارشاد» شیخ مفید ۱/۹۳۳ ۱۴۳، چاپ آل البیت علیهما السلام، قم.
- [۱۳۶] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۱۲۱.
- [۱۳۷] «سوره انفال (۸)، آیه ۰۷».
- [۱۳۸] «قرب الاسناد» حمیری ص ۹۱، حدیث ۶۶، چاپ آل البیت علیهما السلام، قم.
- [۱۳۹] «سوره شرح (۴۹)، آیه ۴».
- [۱۴۰] «قصص الانبیاء» راوندی ص ۳۹۲، حدیث ۴۹۳.
- [۱۴۱] «خرائج» راوندی ۱/۱۶.
- [۱۴۲] «خرائج» راوندی ۱/۹۸.
- [۱۴۳] «بحار الانوار» ۱۲/۳۵ ۴۵.
- [۱۴۴] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۴۱۲.
- [۱۴۵] «بحار الانوار» ۱۲/۷۵.
- [۱۴۶] «حیاه القلوب» ۳/۶۶۶، انتشارات سرور، قم.
- [۱۴۷] داییهای من.
- [۱۴۸] «کمال الدین» شیخ صدوق ص ۱۷۱.
- [۱۴۹] «الکافی» ۱/۷۴۴، حدیث ۳۲.
- [۱۵۰] «سوره انسان (۶۷)، آیه ۲۲».
- [۱۵۱] «سوره انفال (۸)، آیه ۱۴».

- [۱۵۲] سوره توبه (۹)، آیه ۹۱.
- [۱۵۳] «خصال» شیخ صدوق، ۱/۲۱۳، حدیث ۰۹.
- [۱۵۴] «بحیرا» نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی ۷ و روش رهبانان بوده و مردی به غایت بزرگ بود، چنانکه انوشیروان بدو نامه می‌کرد و او را بزرگوار میداشت. (شیخ عباس قمی).
- [۱۵۵] «کمال الدین» شیخ صدوق ص ۷۸۱.
- [۱۵۶] «الکافی» ۵/۴۷۳، حدیث ۹. حاصل مضمون اشعار این است: گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان توبه سوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین‌گردیدی و در جهان مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجانشان توان یافت. اوست که بشارت داده‌اند به پیغمبری او موسی و عیسیعلیهم السلام و به زودی اثر بشارتایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده‌اند که اوست رسولبطحاء و هدایت کنندگان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۵۷] سوره علق (۶۹)، آیه ۲۱.
- [۱۵۸] «بحار الانوار» ۷۱/۹۰۳.
- [۱۵۹] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۷.
- [۱۶۰] سوره مدثر (۴۷)، آیه ۳۱.
- [۱۶۱] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۳۷، ۴۷، «بحار الانوار» ۸۱/۶۹۱.
- [۱۶۲] سوره حجر (۵۱)، آیه ۴۹.
- [۱۶۳] الرجم: التکلم بالظن.
- [۱۶۴] «قصص الانبیاء» راوندی ص ۱۲۳، شماره ۲۳۴. یک بیت کم دارد.
- [۱۶۵] «حجون» به تقدیم حاء مفتوحه بر جیم، موضعی است در مکه که مقبرهاست. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۶۶] «حیاه القلوب» علامه مجلسی رحمه الله (۳/۹۹۶)، «بحار الانوار» ۸۱/۹۸۲.
- [۱۶۷] «تحیه الزائر» محدث نوری ص ۱۶۲-۰۶۲، چاپ سنگی، سال ۲۲۳۱ قمری.
- [۱۶۸] سوره اسراء (۷۱)، آیه ۱.
- [۱۶۹] «بحار الانوار» ۸۱/۷۸۳.
- [۱۷۰] سوره انفال (۸)، آیه ۰۳.
- [۱۷۱] سوره یس (۶۳)، آیه ۹.
- [۱۷۲] سوره بقره (۲)، آیه ۷۰۲.
- [۱۷۳] به فتح همزه و سکون موحد و الف ممدود مانند «حمراء». (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۷۴] به فتح واو و تشدید راء (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۷۵] به فتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء تحتانیه (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۷۶] به تقدیم حاء بر جیم بر وزن «جعفر» است. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۷۷] به ضم موحد و جمعی به فتح روایت کرده‌اند و در آخرش طاء مهمله است (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۷۸] به فتح راء و سکون ضاد معجمه بر وزن سکری. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۷۹] به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه است. (قمی رحمه الله).

- [۱۸۰] سفوان به فتحین است. (قمی رحمه الله).
- [۱۸۱] سوره انفال، آیه ۴۴.
- [۱۸۲] «بحار الانوار» ۹۱/۴۲۲.
- [۱۸۳] «فلان مصفر است» به فتح صاد و کسر فاء مشدده، بسیار تیز دهنده. (قمی رحمه الله).
- [۱۸۴] سوره انفال (۸)، آیه ۱۶.
- [۱۸۵] ترسو و بزدل.
- [۱۸۶] «اعضاض: گرانیدن و شمشیر زدن (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۱۸۷] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی، ص ۹۴۳، نامه ۴۶.
- [۱۸۸] سوره حج (۲۲)، آیه ۹۱.
- [۱۸۹] سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۲۱ ۵۲۱.
- [۱۹۰] سوره انفال (۸)، آیه ۸۴.
- [۱۹۱] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۵۷.
- [۱۹۲] آب دهان.
- [۱۹۳] أمحمد یا خیر ضنء کریمه (نسخه بدل).
- [۱۹۴] نجیب و اصیل.
- [۱۹۵] «سیره النبویه» ابن هشام، ۳/۳۴.
- [۱۹۶] «قینقاع» به فتح قاف و سکون یاء تحتانی و ضم نون و به فتح و کسر نیز درست است (قمی رحمه الله).
- [۱۹۷] سوره انفال (۸)، آیه ۸۵.
- [۱۹۸] به فتح همزه و کسر ر ا و به فتح، شهرست در شام. (قمی رحمه الله).
- [۱۹۹] هر دو قاف مفتوح و ر ا مهمله ساکنه و ضم کاف و سکون دال مهمله (قمیرحمه الله).
- [۲۰۰] به فتح میم و سکون عین. (قمی رحمه الله).
- [۲۰۱] به فتح غین معجمه و سکون طاء مهمله.
- [۲۰۲] به فتح همزه و میم
- [۲۰۳] سوره مائده (۵)، آیه ۱۱.
- [۲۰۴] به یاء موحده و حاء مهمله بر وزن سکران.
- [۲۰۵] قوچ معرکه.
- [۲۰۶] «السیره النبویه» ابن هشام ۳/۰۰۱.
- [۲۰۷] «تاریخ طبری» ۳/۸۶، ذیل حوادث سال سوم هجری.
- [۲۰۸] «حدیقه الشیعه» ۱/۳۷۴، چاپ انصاریان، قم.
- [۲۰۹] در بعضی روایات است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز آبسیر اظهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیاور، پس حضرت امیر علیه السلام آب در کف خود گردآورد تا حضرت روی انور خود را شست. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۲۱۰] به کسر صاد و تشدید میم.

- [۲۱۱] سوره نحل (۶۱)، آیه ۶۲۱.
- [۲۱۲] «تفسیر قمی» ۱/۳۲۱، حیاة القلوب ۴/۱۶۹.
- [۲۱۳] به تقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۲۱۴] «السیره النبویه» ابن هشام ۳/۸۹ با مختصر تفاوت.
- [۲۱۵] «الکافی» ۳/۰۱۲، حدیث اول، باب القتلی.
- [۲۱۶] «السیره النبویه» ابن هشام ۳/۹۹، «اعلام الوری» طبرسی ۱/۳۸۱.
- [۲۱۷] ر.ک: فصل نهم «منتهی الامال».
- [۲۱۸] «السیره النبویه» ابن هشام، ۳/۴۰۱.
- [۲۱۹] مانند «کتاب».
- [۲۲۰] به فتح ضاد معجمه و سکون میم.
- [۲۲۱] به فتح میم و ضم عین مهمله (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۲۲۲] دفاع از تشیع (ترجمه الفصول المختاره شیخ مفید) ص ۵۱۴.
- [۲۲۳] سوره حشر (۹۵)، آیه ۱۱.
- [۲۲۴] سوره حشر (۹۵)، آیه ۶۱.
- [۲۲۵] سوره حشر (۹۵)، آیه ۲.
- [۲۲۶] سوره حشر (۹۵)، آیه ۹.
- [۲۲۷] ر.ک: «تفسیر قمی» ۲/۰۶۳.
- [۲۲۸] به ضم میم و فتح ر ا مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر سین مهمله و آخرشعین مهمله.
- [۲۲۹] به ضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام.
- [۲۳۰] سوره منافقون (۳۶)، آیه ۸.
- [۲۳۱] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۰۱.
- [۲۳۲] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۱.
- [۲۳۳] «ارشاد» شیخ مفید ۱/۰۰۱.
- [۲۳۴] مضمون اشعار امیرالمؤمنین علیه السلام این است که: ای عمرو تعجیل مکن که آمد به سوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، صاحب نیت درست و بینا است در راه حق و راستگوئی نجات دهنده هر رستگار است و به درستی که من امیدوارم که به زودی برپا کنم برای تو نوحه ای را که بر جنازه هامیکنند از ضربت شکافنده که آوازش بماند بعد از جنگها (شیخعباس قمی رحمه الله). «بحار الانوار» ۰۲/۶۲۲.
- [۲۳۵] «بحار الانوار» ۰۲/۶۲۲.
- [۲۳۶] «مستدرک الحاکم» ۳/۴۳ حدیث ۷۲۳۴.
- [۲۳۷] «سوام» = چرنده.
- [۲۳۸] ای لمبارزه عمرو (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۲۳۹] «دفاع از تشیع» شیخ مفید رحمه الله ص ۴۳۵، «شرح نهجالبلاغه» ابن ابی الحدید ۱/۰۲.
- [۲۴۰] «بیضه البلد»، مهتر شهر که مردم بر وی جمع شوند و سخن وی را قبول نمایند (شیخ عباس قمی رحمه الله).

- [۲۴۱] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۵۲.
- [۲۴۲] «سیره النبویه» ابن هشام ۳/۰۴۲.
- [۲۴۳] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۵۲ ۶۲.
- [۲۴۴] به ضم دال مهمله.
- [۲۴۵] سوره بقره (۲)، آیه ۶۹۱.
- [۲۴۶] سوره نساء (۴)، آیه ۲۰۱.
- [۲۴۷] «الامان» ابن طاووس ص ۳۳۱.
- [۲۴۸] به فتح قاف و راء مهمله.
- [۲۴۹] «مسند احمد حنبل» ۵۳۲۴، حدیث ۱۳۴۸۱.
- [۲۵۰] به ضم حاء و فتح دال مهملتین و سکون یاء و کسر موحد و تخفیف یا تشدید یاء مفتوحه نام قریه ای است و اصلش نام چاهی است که در آنجا مییاشد و از آنجاست که یک مرحله است (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۲۵۱] بدان که روایات در تعظیم صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار است و روایت شده که وقتی آنحضرت در خیمه ای بود از پوست و صحابه در بیرون آن بودند بلال از خیمه بیرون آمد و با او بود آب دستشوی آنحضرت پس صحابه مبادرت کردند به سوی آن آب هر که را دست به آن رسید برای تبرک به روی خود کشید و هر که را دست به آن ظرف نرسید به دست دیگران دست مالید و به روی خود کشید. و از انس روایت است که گفت دیدم «سر تراش» سر آن حضرت می تراشید و اصحاب بر گرد آن حضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را میبردند که هر مویی به دست کسی می افتاد و اسامه بن شریک گفته است که به خدمت آن حضرت رفتم صحابه را بر دور آن حضرت چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سرایشان نشسته بود. و مغیره گفت که اصحاب آن حضرت چون می خواستند در خانه آن حضرت را بکوبند ناخن بر آن میزدند و به سنگ نمی کوبیدند و حرکت نمی دادند. و براء بن عازب گفته که بسیار بود می خواستم سؤالی از آن حضرت بکنم ما از مهابت آن حضرت به تأخیر می افکندم تا دو سال. علامه مجلسی فرمود که تعظیم و تکریم آن حضرت و اهل بیت طاهرین آنحضرت علیهم السلام چنانچه در حیات ایشان واجب بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است، زیرا که دلایل تعظیم عام است و احادیث بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشان است در حال حیات وحی و میت ایشان مساویند و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم است پس باید که در روضات مقدسه و ضرایح منوره ایشان با ادب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت به ضریح نکنند و پادراز نکنند و در هنگام زیارت با ادب بایستند و آهسته بخوانند و آنچه به حسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم است به عمل آورند مگر آنچه را که بخصوص نهی از آن وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن، و نام شریفایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم نکنند و هر گاه گویند یا شنوند صلوات بفرستند و احادیث ایشان را احترام نکنند و ذریه طیبه ایشان را و روایان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم نکنند. مجملا- هر چه به ایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان است انتهی. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۲۵۲] سوره فتح (۸۴)، آیه ۸۱.
- [۲۵۳] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ۲۱/۹۵.
- [۲۵۴] برای اطلاع بیشتر ر.ک، «النص و الاجتهاد» علامه شرف الدین ص ۹۳۱ آ ۰۶۱.
- [۲۵۵] سوره فتح (۸۴)، آیه ۷۲.
- [۲۵۶] سوره فتح (۸۴)، آیه ۸۱.

[۲۵۷] الروضه المختاره (القسم الثاني «شرح القصائد العلویات السبح») ص ۱۹ آ ۲۹.

[۲۵۸] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۸۲۱.

[۲۵۹] «مناقب» خوارزمی ص ۷۳.

[۲۶۰] پل.

[۲۶۱] «از جمله نمازها، نماز جناب جعفر طیار علیه السلام است که اکسیر اعظم و کبریت احمر است و به سندهای بسیار معتبر با فضیلت بسیار که عمده آموزش گناهان عظیمه است وارد شده و افضل اوقات آن صدر نهار جمعه است و آن چهار رکعت است به دو تشهد و دو سلام، در رکعت اول بعد از سوره حمد، «اذا زلزلت» میخواند و در رکعت دوم، سوره والعدایات و در رکعت سوم، «اذا جاء نصرالله» و در رکعت چهارم «قل هو الله احد» و در هر رکعت بعد از فراغ از قرائت، پانزده مرتبه میگوید: «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» و در رکوع همین تسبیحات را ده مرتبه میگوید و چون سر از رکوع بر میدارد، ده مرتبه و در سجده اول ده مرتبه و بعد از سر برداشتن ده مرتبه و در سجده دوم ده مرتبه و بعد از سر برداشتن پیش از آنکه برخیزد ده مرتبه، در هر چهار رکعت چنین میکند که مجموع سیصد مرتبه شود...» مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی رحمه الله باب اول، فصل چهارم.

[۲۶۲] اضطباع: ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن است در این صورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد.

[۲۶۳] «انساب الاشراف» ۲/۸۹۲، تحقیق دکتر سهیل زکار.

[۲۶۴] «امالی» شیخ صدوق، ص ۳۳۱، مجلس ۷۱، حدیث ۷۲۱.

[۲۶۵] «بحار الانوار» ۲۲/۴۷۲.

[۲۶۶] در بعضی روایت است که حضرت صلی الله علیه و آله، عمرو عاص را نیز سر کرده، کرده و فرستاده و او نیز خائب برگشت. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۶۷] تفسیر علی بن ابراهیم قمی ۲/۹۳۴.

[۲۶۸] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۶۱۱.

[۲۶۹] سوره ممتحنه (۰۶)، آیه ۱. ر.ک: «ارشاد شیخ مفید» ۱/۶۵.

[۲۷۰] «سلح» به مهملتین از باب «فتح» یعنی سرگین و غایط کرد. (قمی رحمه الله).

[۲۷۱] به فتح حاء و ضم جیم، موضعی است در مکه و در آنجا قبر حضرت خدیجه آرضی الله عنها است. (قمی رحمه الله).

[۲۷۲] سوره اسراء (۷۱)، آیه ۱۸.

[۲۷۳] سوره سباء (۴۳)، آیه ۹۴.

[۲۷۴] ناودان.

[۲۷۵] «عضادتین» به کسر، دوبازوی در است (قمی رحمه الله).

[۲۷۶] سوره یوسف (۲۱)، آیه ۲۹.

[۲۷۷] سوره ممتحنه (۰۶)، آیه ۲۱.

[۲۷۸] بعضی گفته اند «ام حکیم دختر حارث بن عبدالمطلب» این سؤال را کرد (قمی رحمه الله).

[۲۷۹] «شرح تجرید» قوشچی ص ۷۸۴، «کشف الیقین» علامه حلیص ۳۴۱.

[۲۸۰] سوره توبه (۹)، آیه ۵۲.

[۲۸۱] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۰۴۱.

[۲۸۲] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۳۴۱.

[۲۸۳] در بعضی نسخه‌ها «نصاح» یا «نصاح» ضبط شده ولی ظاهراً «نضاح» صحیح است.

[۲۸۴] اشاره است به قوله تعالی: «فلما كتب عليهم القتال تولوا».

[۲۸۵] لا خلاف فی کسر اوله و اصحاب الحدیث یکسرون عینه و یشددون رائه و اهل الادب یخطئونهم و یسکنون العین و یخففون الرء و هو موضع مکه و الطائف و هی الی جار مکه اقرب (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۸۶] بر وزن حمراء. (شیخ عباس قمیرحمه الله).

[۲۸۷] سوره حجرات (۹۴)، آیه ۴۵.

[۲۸۸] «زبرقان» به کسر زاء به معنی ماه است و لقب حصین بن بدر است به جهت جمال او یا به جهت زردی عمامه‌اش. (قمی رحمه الله).

[۲۸۹] «تبوک» به فتح تاء مثناه و ضم باء موحد.

[۲۹۰] به کسر حاء و سکون جیم، دیار ثمود و بلاد آنهاست در ناحیه شام، قال الله تعالی: «کذب اصحاب الحجر المرسلین» (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۹۱] سوره توبه (۹)، آیه ۸۳.

[۲۹۲] سوره توبه (۹)، آیه ۹۷.

[۲۹۳] سوره توبه (۹)، آیه ۰۹.

[۲۹۴] سوره توبه (۹)، آیه ۱۸.

[۲۹۵] سوره توبه (۹)، آیه ۳۴.

[۲۹۶] «مسند احمد حنبل» ۱/۲۸۲، حدیث ۳۹۴۱.

[۲۹۷] یعنی سوس به آن افتاده بود و سوس گرمی است که در پشم و طعام میافتد.

[۲۹۸] زهید یعنی کم و غیر مرغوب و کم طالب.

[۲۹۹] الا هاله بالكسر، پیه یا پیه گداخته.

[۳۰۰] السخنه به فتح سین یعنی فاسد شده و تغییر کرده. (قمی رحمه الله).

[۳۰۱] سوره توبه (۹)، آیه ۷۱۱.

[۳۰۲] ر.ک: «تفسیر کشاف» ۲/۱۹۲، ذیل آیه ۴۷، سوره توبه.

[۳۰۳] سوره توبه (۹)، آیه ۷۰۱.

[۳۰۴] «مسند احمد حنبل» ۱/۷، حدیث چهارم.

[۳۰۵] ر.ک: «حدیقه الشیعه» ۱/۲۳۱، ۴۳۱، چاپ انصاریان.

[۳۰۶] و نیز از ایشان بود اسهم بن النعمان که او را اسقف نجران می‌گفتند و مانند عاقب علو منزلت داشت. (قمی رحمه الله).

[۳۰۷] ابو حارثه نامش حصین بن علقمه بود نسب به بکر بن وائل میرساند و یکصد و بیست سال عمر داشت و در نهانی معتقد به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود (قمی رحمه الله).

[۳۰۸] سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۵.

[۳۰۹] سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶.

[۳۱۰] زمخشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از علمای اهل سنت گواهی دادند به همین آیه مباحله که علی علیه السلام و فاطمه و فرزندان او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام از تمام روی زمین بهترند و اینکه حسنین علیهم السلام فرزندان پیغمبرند به

حکم «ابنائنا» و اینکه علی اشرف است از سایر انبیاء و از تمام صحابه به حکم «انفسنا» (قمی رحمه الله).

[۳۱۱] در بعض روایات دارد مصالحه فرمود که هر سال دو هزار جامه نفیس و هزارمقال طلا بدهند نصف آن را در محرم و نصف دیگر را در ماه رجب (قمی رحمه الله).

[۳۱۲] «تفسیر کشاف» ۱/۸۶۳.

[۳۱۳] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

[۳۱۴] «تفسیر کشاف» ۱/۰۷۳.

[۳۱۵] سوره حج (۲۲)، آیه ۷۲.

[۳۱۶] شتر و گوسفند قربانی (قمی رحمه الله).

[۳۱۷] سوره بقره (۲)، آیه ۸۵۱.

[۳۱۸] «مجمع البیان» ۲/۹۸۲، ذیل آیه ۶۹۱ سوره بقره. «ارشاد شیخ مفید» ۱/۴۷۱، «اعلام الوری طبرسی» ۱/۱۶۲.

[۳۱۹] «صحیح مسلم» ۲/۴۲۷، باب حجه النبی صلی الله علیه و آله، حدیث ۸۱۲۱. «الکافی» ۴/۵۴۲ ۴/۶۴۲ باب حج النبی صلی الله علیه و آله حدیث دوم.

[۳۲۰] سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۹.

[۳۲۱] «الکافی» ۴/۶۴۲، باب حج النبی صلی الله علیه و آله، حدیث دوم.

[۳۲۲] سوره بقره (۲)، آیه ۹۹۱.

[۳۲۳] «الکافی» ۴/۵۴۲ ۴/۶۴۲، باب حج النبی صلی الله علیه و آله، حدیث ۴۲.

[۳۲۴] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۴۷۱، «اعلام الوری طبرسی» ۱/۱۶۲.

[۳۲۵] سوره مائده (۵)، آیه ۷۶.

[۳۲۶] سوره مائده (۵)، آیه ۷۶.

[۳۲۷] ر.ک: «حدیقه الشیعه» ۱/۵۱، «فضائل الخمسه من الصحاحالسته» ۱/۲۳۴.

[۳۲۸] «دفاع از تشیع» شیخ مفید رحمه الله ص ۰۳۵، «اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله» ص ۲۱۵، «مناقب» خوارزمی ص ۶۳۱.

[۳۲۹] ابن بابویه در باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ابن عباس روایتی نقل کرده که ملخص آن چنین است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخاست و سؤالی از آنحضرت کرد پس حضرت دستورالعملی در باب تجهیز خود به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پس به بلال فرمود که: ای بلال مردم رابه نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه وارد مسجد شد و بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب! چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود به نفس نفیس جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل تعبها و شدتها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی نبستم برای ایثار امت بر خود؟ صحابه گفتند: بلی، یا رسول الله به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها، پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها. حضرت فرمود: که شما را خدا نیز جزای خیر دهد پس فرمود: که حق تعالی حکم کرده و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می دهم شما را به خدا که هر که او را مظلوم بوده باشد نزد محمد البته برخیزد و قصاص کند که قصاص نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیاء. پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند گفت: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله! در هنگامی که از

طایف می آمدی من به استقبال تو آمدم تو بر ناقه غضبای خودسوار بودی و عصای ممشوق در دست داشتی چون بلند کردی او را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟ حضرت فرمود که معاذالله که به عمد کرده باشم پس فرمود که ای بلال، برو به خانه فاطمه همان عصارا بیاور! چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد صلی الله علیه و آله خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون به در خانه فاطمه علیهاالسلام رسید در را کوبید و گفت: ای فاطمه! بر خیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد. فاطمه علیهاالسلام گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد؟ بلال گفت: که ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر بر آمده و اهل دین و دنیا را وداع می کند؟ چون فاطمه علیهاالسلام سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و درماندگان بگو پناه به که برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا. پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافت و چون عصارا به حضرت داد فرمود که به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضرم، یا رسول الله! پدرم مادرم فدای توباد! و حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من! آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله! چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدرم مادرم فدای توباد! یا رسول الله دستور می دهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا. حضرت فرمود که ای سواده! آیا قصاص میکنی یا عفو می نمایی؟ گفت: عفو می نمایم یا رسول الله! حضرت فرمود: خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو، پس حضرت از منبر به زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان، پس ام سلمه گفت: یا رسول الله! چرا تو را غمگین می یابم و رنگ مبارک تو را متغیر می بینم؟ حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا رسانید پس سلام بر تو باد که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید، ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آن سید بشر شنید خروش بر آورد و گفت: وا حزنا! بر تو اندوهی مرا روی داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او نمی کند. پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما. این را گفت و مدهوش شد. چون فاطمه زهرا علیهاالسلام به خانه آمد پدر خود را به آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت: جانم فدای توباد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار! ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا از هر سو فرو گرفته اند آیا کلمه ای با فرزند مستمند خود سخن نمیگویی و آتش حسرت او رابه زلال بیان خود تسکین نمیدی؟ چون حضرت صدای غم زدای فرزند دلبنده خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی! به این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد. حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر از آن سرور شنیده آه حسرت از دل بر آورد و سؤالاتی چند از آنحضرت نمود تا آنکه آن جناب مدهوش شد و چون بلال ندای نماز در داد و گفت: الصلوه رحمک الله حضرت به هوش باز آمد برخاست و به مسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب علیه السلام و اسامه بن زید را طلبید و فرمود مرابه خانه فاطمه برید، چون به خانه نور دیده خود درآمد سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود، چون حسنین جد بزرگوار خود را بر آنحالت مشاهده کردند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و می گفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد. حضرت پرسیدند که ایشان کیستند؟ امیرالمومنین علیه السلام گفت: یا رسول الله! فرزندان گرامی تو حسن و حسین می باشند، پس حضرت ایشان را به نزد خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را به سینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن علیه السلام بیشتر میگریست حضرت فرمود: یا حسن! گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است، پس در آن حال ملک موت نازل شد و گفت: السلام

علیک یا رسول الله! حضرت فرمود: و علیک السلام یا ملک الموت مرا به سوی تو حاجتی است. ملک موت گفت که حاجت شما چیست ای پیغمبر خدا؟ فرمود که حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم، پس ملک موت بیرون آمد و میگفت: و امحمداه! پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد صلی الله علیه و آله کردی ای ملک موت؟ گفت که ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که قبض روح نمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند. جبرئیل گفت: ای ملک موت! مگر نمیبینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد صلی الله علیه و آله؟ پس جبرئیل نازل شد و به نزد آنحضرت آمد و گفت: السلام علیک یا ابالقاسم! حضرت فرمود: و علیک السلام یا جبرئیل، آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری؟ جبرئیل گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله! ترا می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هرنفسی چشنده مرگ است. حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من! پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت به خاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد صلی الله علیه و آله، پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید، پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطبیب از برای من حبیب دل مرا و هر که را که میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند که گمان ببریم که او علی علیه السلام را میطلبد. حضرت فاطمه علیها السلام رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر گردانید، چون نظر مبارک سید انبیاء صلی الله علیه و آله به روی سید اوصیاء افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت: ای علی! نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد، پس در این حال حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء علیهم السلام از در برآمدند چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد آنحضرت را بدان حال مشاهده کردند فریاد واجداه، و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را به سینه آنحضرت افکندند، حضرت امیر علیه السلام خواست که ایشانرا دور کند در آن حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به هوش آمد و گفت: یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را بیویم و ایشان گل رخسار مرا بیوند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند به درستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ و زهر ستم کشته خواهند شد! پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند. پس دست به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام دراز کرد و آنحضرت را کشید تا به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و به روایتی دیگر بر گوش او نهاد و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر منتهایی بر گوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش به سوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد. پس امیر مؤمنان علیه السلام از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما به درستی که خداوند عالمیان روح آنحضرت را به سوی خود برد. پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی از مؤمنان که در مقام تهیه خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند. ابن عباس گفت: که از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که چه راز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر لحاف با تو می گفت؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود! (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۳۳۰] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۹۷۱. «اعلام الوری» طبرسی ۱/۶۶۲، ۷۶۲.

[۳۳۱] به ضم جیم و سکون رأ، موضعی است در یک فرسخی مدینه.

[۳۳۲] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۰۸۱ ۴۸۱.

[۳۳۳] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۴۸۱.

[۳۳۴] «مسند احمد حنبل» ۱/۵۸۵، حدیث ۶۲۳۳ (مسند عبدالله بن عباس). «حدیقه الشیعه اردبیلی» ۱/۴۶۳.

[۳۳۵] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۶۸۱.

- [۳۳۶] سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۴۱.
- [۳۳۷] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۹۷۱، ۹۸۱، «اعلام الوری طبرسی» ۰۷۲۱/۳۶۲.
- [۳۳۸] «بصائر الدرجات صفار» ص ۳۰۵، باب «الائمه انه کلمهم غیر الحیوانات»، حدیث پنجم.
- [۳۳۹] مأخذ پیشین، حدیث ششم.
- [۳۴۰] «الدروس الشرعیة» شهید اول، ۲/۶۱.
- [۳۴۱] «قرب الاسناد حمیری» ص ۹، حدیث ۹۲.
- [۳۴۲] تزویج زینب به ابی العاص پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران بود و از زینب امامه دختر ابی العاص به وجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فاطمه علیها السلام به مقتضای وصیت آن مخدره او را تزویج فرمود و نقل شده که ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلابه ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد برای «فدای» شوهر خود چون حضرت نظرش بر قلابه افتاد خدیجه رایاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که «فدای» او را ببخشند و ابوالعاص را بی فدا رها کنند، صحابه چنین کردند. حضرت از ابی العاص شرط گرفت که چون به مکه برگردد زینب را به خدمت آن حضرت فرستد او به شرط خود وفا نمود زینب را فرستاد بعد از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد. و زینب در مدینه سال هفتم و به قولی در سال هشتم هجرت به رحمت ایزدی واصل شد. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- [۳۴۳] «بحار الانوار» ۶/۶۶۲.
- [۳۴۴] «اعلام الوری طبرسی» ۱/۶۷۲.
- [۳۴۵] ابونصر فراهی در عدد اولاد امجاد آن حضرت گفته: فرزند نبی قاسم و ابراهیم است پس طیب و طاهر زره تعظیم است با فاطمه و رقیه امکلتوم زینب شمار ترا سر تعظیم است ر.ک: «نصاب الصبیان».
- [۳۴۶] «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب ۴/۹۸، تحقیق: دکتر بقاعی.
- [۳۴۷] به فتح غین معجمه و دال مهمله.
- [۳۴۸] به کسر ضاد معجمه.
- [۳۴۹] به ضم میم و فتح قاف و تشدید واو. (قمی رحمه الله).
- [۳۵۰] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۱۸۲.
- [۳۵۱] به ضم جیم.
- [۳۵۲] به ضم قاف و فتح مثلثه.
- [۳۵۳] به فتح میم موحده.
- [۳۵۴] «شرح درایه» شهید ثانی ص ۷۳۱، چاپ مکتبه المفید، قم.
- [۳۵۵] «تمام» مانند سحاب (قمی رحمه الله) (سفینه البحار ۱/۸۱۳ چاپ آستان قدس).
- [۳۵۶] «الاستیعاب» ابن عبدالبر ۱/۶۹۱، تحقیق: علی محمد البجاوی.
- [۳۵۷] «اعلام الوری طبرسی» ۱/۳۸۲.
- [۳۵۸] به فتح حاء و سکون میم و فتح نون.
- [۳۵۹] مانند زبیر.
- [۳۶۰] «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب ۱/۲۶، تحقیق دکتر بقاعی.
- [۳۶۱] «بحار الانوار» ۵۳/۴۳۱.

[۳۶۲] «دفاع از تشیع» (ترجمه الفصول المختاره شیخ مفید) ص ۲۲۵.

[۳۶۳] «بحار الانوار» ۵۳/۵۱۱.

[۳۶۴] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۴۱/۴۸.

[۳۶۵] بیاید این شعر و معنی آن در ذکر سید فخر در اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۳۶۶] «قرب الاسناد حمیری» ص ۵۲، حدیث ۴۸.

[۳۶۷] «تفسیر قمی» علی بن ابراهیم قمی ۲/۷۴۳.

[۳۶۸] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۲.

[۳۶۹] «تفسیر قمی» ۲/۸۸۱.

[۳۷۰] «بصائر الدرجات صفار» ص ۱۲۱، حدیث اول.

[۳۷۱] «امالی شیخ طوسی» ص ۷۹۴، حدیث ۲۹۰۱.

[۳۷۲] «امالی شیخ طوسی» ص ۲۶۳، حدیث ۴۵۷.

[۳۷۳] بعضی گفته اند مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمیکنند، زیرا که عبدالله از تو به هم رسیده است و آن فرزندان

از او به هم خواهند رسید و محتمل است که مراد معنی دیگر باشد. (قمی رحمه الله).

[۳۷۴] «من لایحضره الفقیه» ابن بابویه ۱/۲۵۲.

[۳۷۵] «امالی شیخ صدوق» ص ۱۹۱، مجلس ۷۲، حدیث سوم.

[۳۷۶] امام صادق علیه السلام فرمود: به او سلمان فارسی نگوئید بلکه بگوئید سلمان محمدی... ر.ک: «امالی شیخ طوسی» ص ۳۳۱،

مجلس پنجم، حدیث ۴۱۲.

[۳۷۷] «اختصاص» ص ۲۱.

[۳۷۸] «بحار الانوار» ۲۲/۸۴۳.

[۳۷۹] متوسمین یعنی به فراست احوال مردم را میدانست (علامه مجلسی رحمه الله).

[۳۸۰] «رجال کشی» ۱/۶۵.

[۳۸۱] «رجال کشی» ۱/۶۵.

[۳۸۲] محدث یعنی کسی که فرشتگان با او سخن میگویند (ویراستار).

[۳۸۳] ر.ک: به کتاب ارزنده «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» تألیف علامه محدث نوری رحمه الله.

[۳۸۴] «بحار الانوار» ۲۲/۳۷۳.

[۳۸۵] «مجالس المؤمنین» ۱/۵۰۲.

[۳۸۶] «امالی شیخ طوسی» ص ۳۳۱، مجلس پنجم، حدیث ۴۱۲.

[۳۸۷] «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» محدث نوری، ص ۲۵، چاپ آفاق.

[۳۸۸] «رجال کشی» ص ۴۱، حدیث ۳۳. «بحار الانوار» ۲۲/۳۷۳.

[۳۸۹] «نفس الرحمان...» محدث نوری رحمه الله ص ۲۵۳، باب نهم.

[۳۹۰] «بحار الانوار» ۲۲/۳۷۳.

[۳۹۱] «هدیه الزائرین و بهجه الناظرین» ص ۷۵ ۹۵، چاپ تبریز، سال ۱۳۴۳ق. «مفاتیح الجنان» باب سوم، فصل هشتم.

[۳۹۲] به جیمین مضمومتین و دالین مهملتین.

- [۳۹۳] «الاستیعاب» ابن عبدالبر ۱/۲۵۲، تحقیق: البجاوی.
- [۳۹۴] «بحار الانوار» ۲۲/۵۰۴.
- [۳۹۵] «عین الحیاه» علامه مجلسی ۱/۳۱، چاپ دارالاعتصام.
- [۳۹۶] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۸/۹۵۲، «سنن ترمذی» حدیث ۷۲۸۳.
- [۳۹۷] «عین الحیاه» علامه مجلسی ۱/۲۱.
- [۳۹۸] «بحار الانوار» ۲۲/۲۴۳.
- [۳۹۹] «بحار الانوار» ۲۲/۱۲۳.
- [۴۰۰] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۸/۹۵۲.
- [۴۰۱] «الاستیعاب» ۱/۵۵۲، تحقیق: علی محمد البجاوی.
- [۴۰۲] مأخذ پیشین.
- [۴۰۳] «امالی شیخ صدوق» ص ۶۲۴، مجلس ۵۵، حدیث ۲۶۵.
- [۴۰۴] «بحار الانوار» ۲۲/۱۳۴، حدیث ۰۴.
- [۴۰۵] «معانی الاخبار» شیخ صدوق ص ۵۰۲.
- [۴۰۶] «سوره توبه (۹)، آیه ۵۳.
- [۴۰۷] تاریخ پیامبران (حیاه القلوب مجلسی) ۴/۸۹۶، با مختصر تفاوت.
- [۴۰۸] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۸/۲۵۲.
- [۴۰۹] تاریخ پیامبران (حیاه القلوب مجلسی) ۴/۴۲۷۱.
- [۴۱۰] مأخذ پیشین.
- [۴۱۱] «الاستیعاب» ابن عبدالبر ۱/۳۵۲، تحقیق: البجاوی.
- [۴۱۲] «الخصال شیخ صدوق» ۱/۳۵۲، حدیث ۶۲۱.
- [۴۱۳] «بحار الانوار» ۲۲/۴۲۳.
- [۴۱۴] «رجال کشی» ۱/۶۴.
- [۴۱۵] «اختصاص» ص ۰۱.
- [۴۱۶] «الجمال» شیخ مفید ص ۲۹۳ ۳۹۳.
- [۴۱۷] «نفس الرحمان...» ص ۹۷۳.
- [۴۱۸] «نفس الرحمان...» محدث نوری (استاد محدث قمی)، ص ۸۷۳.
- [۴۱۹] «اختصاص» ص ۲۶.
- [۴۲۰] «فردوس الاخبار» ۳/۲۶، «حدیقه الشیعه» ۱/۶۱۳، چاپ انصاریان.
- [۴۲۱] «کاشف الحق» اردستانی ص ۶۶۲ (نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه قم).
- [۴۲۲] ر.ک: «تفسیر کشاف» زمخشری، ۲/۱۹۲، ذیل آیه ۴۷، سوره توبه.
- [۴۲۳] «امالی شیخ صدوق» ص ۱۰۴، مجلس ۲۵، حدیث ۸۱۵.
- [۴۲۴] «رجال ابن داود» ص ۱۷.
- [۴۲۵] «تنقیح المقال» مامقانی ۱/۹۵۲، چاپ سه جلدی.

- [۴۲۶] «بحار الانوار» ۹۱/۱۲۱.
- [۴۲۷] «بحار الانوار» ۱۲/۲۳. با مختصر تفاوت.
- [۴۲۸] «مجالس المؤمنین» ۱/۱۳۲.
- [۴۲۹] «ترجمه الفتوح» ابن اعثم، ص ۹۳۵.
- [۴۳۰] «الاستیعاب» ۴/۶۰۶، تحقیق: علی محمد البجاوی.
- [۴۳۱] «مجالس المؤمنین» شهید قاضی شوشتری ۱/۱۳۲ ۲۳۲.
- [۴۳۲] «بحار الانوار» ۲۲/۳۱۱.
- [۴۳۳] «مجالس المؤمنین» ۱/۳۲۲.
- [۴۳۴] «الاحتجاج» ۱/۷۹، «الخصال» ۲/۲۶۴، الاثنی عشر، حدیث ۴.
- [۴۳۵] مأخذ پیشین
- [۴۳۶] به معجمتین مصغرا (قمی رحمه الله).
- [۴۳۷] این مطلب را در کتاب «کامل بهائی» چاپ انتشارات مرتضوی تهران، بامقدمه محدث قمی رحمه الله، نیافتیم.
- [۴۳۸] «الاستیعاب» ۲/۸۴۴، تحقیق: البجاوی.
- [۴۳۹] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی ص ۲۹۱، خطبه ۲۸۱.
- [۴۴۰] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴.
- [۴۴۱] «بحار الانوار» ۲۲/۲۷۱ و ۵۱۲.
- [۴۴۲] سوره احزاب، آیه ۰۴.
- [۴۴۳] سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶.
- [۴۴۴] «بحار الانوار» ۱۲/۰۵.
- [۴۴۵] «بحار الانوار» ۲۲/۶۴.
- [۴۴۶] «بحار الانوار» ۸۲، ۵۷۱ و ۷۳۳.
- [۴۴۷] «انساب الاشراف» ۲/۲۷۲، تحقیق: دکتر سهیل زکار.
- [۴۴۸] به ضم دال مهمله و تخفیف جیم (قمیرحمه الله).
- [۴۴۹] «بحار الانوار» ۰۲/۳۳۱.
- [۴۵۰] «ارشاد شیخ مفید» ۲/۶۸۳. نام «ابوذر» در «ارشاد» ذکر نشده است.
- [۴۵۱] «الاستیعاب» ۳/۹۸۹ و ۰۹۹، تحقیق: البجاوی.
- [۴۵۲] «بحار الانوار» ۹۱/۷۵۲.
- [۴۵۳] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۳/۴۴.
- [۴۵۴] «بحار الانوار» ۸۲/۸۰۲.
- [۴۵۵] «بحار الانوار» ۸۱/۰۱۲.
- [۴۵۶] «بحار الانوار» ۱۳/۵۹۱.
- [۴۵۷] «الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه» ص ۶۵۲.
- [۴۵۸] «رجال کشی» ۱/۷۲۱.

- [۴۵۹] «صحیح بخاری» ۱/۳۹، باب «التعاون فی بناء المسجد».
- [۴۶۰] «رجال کشی» ۱/۷۲۱.
- [۴۶۱] «بحار الانوار» ۹۱/۵۳.
- [۴۶۲] «مجالس المؤمنین» ۱/۳۱۲.
- [۴۶۳] «مجالس المؤمنین» شهید قاضی نورالله شوشتری، ۱/۳۱۲ ۵۱۲.
- [۴۶۴] «الاستیعاب» ۳/۵۹۲۱.
- [۴۶۵] مأخذ پیشین.
- [۴۶۶] «املی شیخ صدوق» ص ۱۵، مجلس اول، حدیث چهارم.
- [۴۶۷] «املی شیخ صدوق» ص ۱۵، مجلس اول، حدیث چهارم.
- [۴۶۸] «حدیقه الشیعه» مقدس اردبیلی ۱/۵۳، «النص والاجتهاد» ص ۷۹، «کامل ابن اثیر» ۲/۴۰۵، «بحار الانوار» ۳/۴۹۴.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

